



BF  
166  
.2  
H3  
1730

Hamadani, Fakhr al-Din 'Iraqi  
Lama'at-i Fakhr al-Din  
'Iraqi

PLEASE DO NOT REMOVE  
CARDS OR SLIPS FROM THIS POCKET

---

UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY

---





سخن اقرب من جبل الوری

آینه زوهای اهلین کشف اسرار کالین مبین جذبات عاشقین مستی به

Handwritten text in a smaller script, likely a library or collection name.

لمعات حضرت

مولانا فخر الدین عراقی

Handwritten text in a smaller script, likely a library or collection name.

قدس سره السامی

مصحف زکات کمال عشق اهل حضرت مولانا عبد الرحمن جاسقانی نور مقدس

مطبع در کنج افصح عری باز ارباب تمام محمودیفسن شد  
شیراز



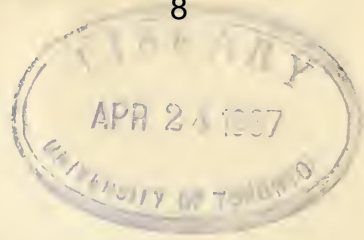
مخزن آثرت من جبل الوردی

آئینہ رومانیہ و اہلبین کاشف اسرار  
کاملین بیتن جذبات عاشقین مستی بہ

لمعات حضرت  
مولانا فخر الدین عراقی  
قدس سرہ السامی

توضیح عارفنا کامل عاشق و امیر حضرت مولانا  
عبد الرحمن سامی ساسی باقی نور مرتبہ

در مطبع بشیر دکن واقع پورنی بازار طبع شد



RP  
132  
4  
1730



### بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

من نحوهمی الجود و وحی الکریم	برق نور القدم
او عصمان من هفوات القدم	بنام من ظلمات العدم

ما وندی که آئینه حقیقت محمدی مطرح اشعه لمعات جمال  
 ی اصدی ساخت و از آنجا پر توی برحقایق سایر خلائق علی  
 عاوت در جاتتم و تباین طبقا تقسیم انداخت غایت کمالات  
 را در آن آئینه دید و آنرا آبا بینگی پسندید پس بر سر دست عنایت  
 گرفته بخالص محبت خودش برگزید و حال آنکه هنوز علم هستی آدم  
 برافراشته نشده بود و قلم نگارنده و لوح نگاشته نگشته هم  
 کلید خزانه جود است و هم نفت گنج خانه وجود و لواهی حسد



بدست اوست و مقام محمود جای نشست او همیشه با آدم و آدمیا  
 زبان برتبه اسکناس باین کلمه در تکلم رباعی

آدم که بصورت او پدر و من پدرم	آدم که بریده حقیقت نگرم
صدگونه گواه آید از دور نظر من	کوازه معنی پسند و من پدرم

و همواره با عالم و عالمیان اسان مقبضش بدین ترانه مترجم که رباعی

احکام شریعت همه احوال منست	اسرار طریقت همه احوال منست
بیرون از من حقیقتی دیگر نیست	عالم تفصیل و آدم اجمال منست

صلی الله وسلم علیه و علی آله مقبضی انوار جمال من مشکوٰة کماله  
 اما بعد نموده می آید که در آن وقت که شیخ عالم عامل  
 عارف عاشق صاحب النشر الفایق و المظنم الراقی آن  
 زجام کرم از باب مهم اساقی فخرالدین ابراهیم الهمدانی  
 المشتهر بالعراقی بصحبت قدوة العلماء المحققین و اسوة  
 العرفاء الموصین ابو المعالی صدر الحق و الملمة والدهین محمد  
 القویونی قدس الله تعالی سر چهار سیده است و از وی  
 تحقیق نصوص الحکم شنیده مختصر فرامهم آورده و آن را

مشکوٰة کماله  
 ظهور در زمان سلطان محمد  
 خاندان و در دوران زنده بود  
 در سنه ۸۰۰ هجری قمری  
 در سنه ۸۰۰ هجری قمری  
 در سنه ۸۰۰ هجری قمری  
 در سنه ۸۰۰ هجری قمری  
 در سنه ۸۰۰ هجری قمری  
 در سنه ۸۰۰ هجری قمری  
 در سنه ۸۰۰ هجری قمری  
 در سنه ۸۰۰ هجری قمری  
 در سنه ۸۰۰ هجری قمری

بسم

بسبب اشتغال بر لعمه چند از بوارق آن حقایق لمعات نام کرده به عبارات  
 خوشش و اشارات و دلکش جواهر نظم و نثر به بسم ریخته و لطایف  
 عربی و فارسی در هم آمیخته آثار علم و عرفان ازان پیدا و انوار ذوق  
 و وجدان دران هویدا خفت را بیدار کند و بیدار را واقف اسرار گرداند  
 آتش عشق برافروزد و سلسله شوق بچیناند اما بواسطه آنکه زبان  
 زده مصراع بد نام کنند و نگویند چندی پوشده است  
 و دست فسود و رع از راه فتاده بی سرانجامی چند برگشته  
 اهل تقلید رقم روبران کشیده اند و دامن قبول دران در چیده  
 و این فقیه نیز چون رود انکار را میدید از شغل بان مندرغتی  
 میورزید آنکه درینو لا اجل اخوان الصفا و اغرطلان الوفا سیر افتد  
 علی سیر عباده العرفا که نام نمجسته فرجامش در اثناء این دعا  
 بخوبترین صورتی از صورتها پابین افتد و عباده سمعت ادا یافتند  
 استدعاء مقابل و تصحیح آن نمود در مقابل آن جز انقیاد و چاره نبود  
 چون متصدی ان شغل گشتم و هر تفحصیل اجزاز ان بگذشتم بهر ورقی  
 ازان لمعه از انوار حقایق دیدم دور هر صفحه نغمه از انوار معارف

عروض وجود عام است مراد را بلکه ترتب آثار برومی لذاته است  
 و یکی از آن آثار وجود معنی عام است که ثبوت و س نیز فرع وجود مثبت  
 است و همچنین است حال در ذات ممکنه نیز که وجود معنی عام از احوال  
 خارجیه ایشانست و ثبوت آن مرایشان را بواسطه موجودیه ایشانست  
 بالوجود الحق زیرا که ایشان موجود اند بمعنی ذوالوجود و ثبوت وجود  
 عام مرایشان را در خارج بواسطه موجودیت ایشانست باین معنی و  
 آنکه گفته اند که ثبوت وجود خارجی مرابیت را در عقل است پس  
 موقوف بر وجود عقلی باشد نه خارجی دفع محذور نمیکند زیرا که چون  
 مثل کلام بوجود عقلی میکنم محذور لازم می آید.

سوال اگر کسی گوید که چون لفظ وجود را دو معنی پیدا شد یکی  
 آنکه میگوید که وجود عین واجب است از آن معنی دیگر میخواهد و آنکه میگوید  
 از معقولات ثانیه است و عین واجب است معنی دیگر پس نزاع  
 لفظی باشد نه حقیقی.

جواب گویم که نزاع فی الحقیقه نیست که آن امری که بانضمام و اقرار  
 وی بامیت احکام و آثار بر و مرتب میگردد و از آن تعبیر بوجود میکنند  
 نبات واجب است بعینها یا امری عرضی اعتباری پس نزاع حقیقی باشد  
 نه لفظی و ایضا منجمله تقدیر teck-dl.blog.ir حیث هو بی ملاحظه نسب

و اعتبار است و اگر چه نسبت تجر و از همه باشد و جو و مطلق و ذات  
 بحت و هستی صرف و غیب هویت و احدیت مطلقه و احدیت ذات  
 گویند و ازین حیثیت مرتبه و س از ان بلندتر است که متعلق علم  
 و کشف و شهود و تواند شد نه بدست علم و دانش و امن ادراک  
 او توان گرفت و نه بدیده کشف و شهود و پر تو جمال او توان دید اما ویرا  
 مراتب تنزلات است علماء عینا که باعتبار آن متعلق ادراک  
 و کشف و شهود میگردد و اول مراتب تنزلات و س علماء تنزل  
 و س است بشان کلی جملی جامع و جمیع شیون الهیه و کونیه ازلیه  
 ابدیه را بان طریقه که خود را با این شان کلی جامع بدانند و صورت  
 علمیه ذات مستلبس بان مراد حاصل شود اما بر وجه کلی جسمی و تمایز  
 شیون از یکدیگر و ویرا باعتبار تقید و تلبس با این شان کلی و یا صورت  
 معلومیت تمیخت محمدی گویند و اگر بان ملاحظه انقضاء اعتبارات  
 کنند احدیت گویند اگر ملاحظه اثبات اعتبارات کنند  
 و احدیت گویند و اگر باعتبار صلاحیت و س و این اعتبارین را  
 که همان حقیقت محمدیست و حدت و برزخیت اولی گویند زیرا که  
 و س برزخیت بین الاحدیت و الواحدیت و امتیاز میان این اعتبارات  
 در مرتبه علم است و گرنه ظاهر وجودیکه ذات است در مرتبه عین

همچنان بر صراف اطلاق خود است و هیچ تعین و تقدومی بوسیله  
 راه نیافت است و بعد از آن منزل و لیست تفصیل این شان  
 کلی و این را تعین ثانی گویند بآن طریقه که خود را بهمه شیوناست  
 الیه کونی از لیه ابدیه که در آن شان کلی اندراج داشتند بمفصیل بر آن  
 یک بعد از دیگر بآن معنی که چون عقل ملاحظه آنها کند حکم کند بقدم ذاتی  
 بعضی بر بعضی و انتشار بعضی از بعضی بے آنکه حسب زمان علم بعضی متقدم  
 باشد بر علم بعضی دیگر زیرا که علم حق سبحانه بهمه اشیا متعلق است  
 از لا و ابد بے شائبه حدوث و تجدد و مثلاً چون ذات متعلق شده است  
 بآن شان کلی جامع که فوق آن مرتبه لا تعین است و این صورت  
 علمیه حقیقت قلم اعلی است از آن نقل منتشی شده است تعقل ذات  
 بشانی دیگر که آن حقیقت لوح محفوظ است و سر در این آلت که ذات  
 مع الصادق الاول علت تامه آن موجود است که در مرتبه ثانیه ظاهراً میشود  
 و علم بعلم تامه مستلزم علم است معلول و همچنین ذات مع الصادق  
 الاول و الثانی علت تامه امری ثالث است پس علم با آنها مستلزم  
 علم بوسه نباشد و کذا الیها لا نهایت له - و الايضاً منها  
 حقایق ممکنات صور معلومیت ذات متلب باشیون و الصفات  
 بآن معنی که هرگاه علم حق را سبحانه ذات خود کشف اعتبار کنیم

مقید بیک یا بیشتر آن صورت علمیه را حقیقت ممکنه از ممکنات  
 میگوئیم و چون اعتبار کنیم بیک شان یا شیون دیگران را  
 حقیقت دیگر از حقایق ممکنات میگوئیم فعلمهذ القیاس پس علم حق حقیقت  
 ممکنات عین علم خودش باشد بذات و شیون ذاتیه خودش و نیست  
 معنی آنکه میگویند علم حق سبحانه بعالم عین علم و نیست بذات خودش -  
 و ایضاً منحصراً مراد بشیونات ذاتیه که آنرا حروف عالمیاست  
 خوانند نسب و اعتباراتی است سذرج در ذات اندراج. لوازم  
 فی ملزوماتها لا اندراج الاجزاء فی الكل سواء كانت الاجزاء عقلیه او غیره  
 و لا اندراج المطروف فی الطرف و مراد با اندراج آنها در ذات  
 بودن آنهاست بحیثی که هنوز از قوه بفعل نیامده باشند جو اندراج  
 نصفیت و ثلثیت و ربعیت در واحد عددی بیش از آنکه جزو شدن  
 یا نلثه یا ربعه واقع شود و این نسب و اعتبارات که آنرا شیونات  
 ذاتیه میگویند بعینها همان نسب و اعتبارات است که بعد از ظهور در  
 و جزئیات آن ظاهر میشود چنانکه نصفیت و ثلثیت و ربعیت و احد عدد  
 را بیش از آنکه واحد جزو این اعداد واقع شود و این نسب در  
 از قوه بفعل آیند شیونات ذاتیه گویند و چون جزو این اعداد واقع  
 شود و این نسب از قوه بفعل آیند آنرا و احکام جاریه گویند

و ایضا منها وجود ممکنات عبارت از ظهور وجود حق است  
 سبحانه در حقایق ایشان بان معنی که چون ممکنه از ممکنات را شرایط  
 وجود عینی متحقق گردد و در این نسبت خاص معمول الکافیست... بظاهر وجود که  
 بمنزله مراتب و باطن وجود را پیدا شود که جهت آن مناسبت احکام  
 و آثار عین ثابته آن ممکن در مراتب ظاهر وجود منعکس گردد و بظاهر وجود  
 بان احکام و آثار منضیع و متعین نماید و اسما و صفات و سبب بقدر که  
 خصوصیت شانی که عین ثابته آن ممکن صورت علمیه آنست تقاضا کند  
 ظاهر گردد پس ظاهر وجود متعین و منضیع بان احکام و آثار موجودی  
 باشد از موجودات عینی خارجی -

و ایضا منها مراد بانضمام و اقتران و محبت وجود حق با محبت ظهور آن  
 نسبت است میان ایشان و از مقتضیات آن نسبت است ظهور محبت  
 در خارج و ترتب احکام خارجی و سبب بروی آنکه وجود عارض محبت  
 شود بلکه ماهیت عارض وجود است و قائم بود و وجود معروض و قیوم  
 اما عارضه که بعروض و معروض را صفت وجودی میشود و بزوال  
 آن صفت حقیقی زایل گردد زیرا که تجد صفات و زوال آن موجب تغییر  
 بفضلی بحدوث است تعالی الله عن ذلک علما کیرا بلکه عرض ناصبت  
 نزد وجود را چون عرض صورت است مزاینه را زیرا که صورت

مرئی در آئینه بحسب عارض آئینه مینماید اما چون رجوع بعقل میکنیم  
 میدانیم که عارض آئینه نیست بلکه وسیله است و نه در ضمن و نه  
 حال بلکه وسیله است مخصوص آئینه که سبب نماندگی آئینه نشود  
 مراد را و بحسب توهم آن میشود مگر آن صورت عارض آئینه است قائم  
 بوسی قیام العارض بالمعروض و در حقیقت آئینه را از نماندگی صورت  
 جز نسبت نماندگی مبنی افزایش و بزوال صورت جز نسبت نماندگی که زایل  
 نمی شود و شک نیست که از تغیر و تبدل نسبت صحیح تغیر و نقص بوسی  
 لاحق نمی شود -

و اینها منتهی و ازینجا معلوم می شود که معیت حق سبحانه با اشیا و قیوت  
 و مرایشان را نه چون معیت بجهت وجود است بجهت عارض بعرض یا جوهر  
 بعرض یا عرض بجهت بلکه نه چون معیت وجود است بوجود بلکه معیت  
 وجود است باهیت من حیث هی که بان معیت باهیت موجود میگردد  
 و دوام وجود و بقا و وسیله بقا آن معیت است با و من حیث هی  
 لا من حیث الوجود و پس علت بقا باهیت نیز معیت حق است سبحانه  
 با و من حیث هی و در این معیت حق را سبحانه تعالی معیت  
 دیگر نیست بحسب ذات با اشیا و شک نیست که باهیات را من غیر  
 انصافها با وجود و نقص و تغیر و تبدل معقول نیست پس از معیت حق سبحانه



با استیامی که تقدیر و تلوث معقول نیست از احکام خارجیه ایشان باشد  
 مطالب وی بقا ذرات لازم نیاید با آنکه قذرات امر است نسبی  
 مقدرات است نسبت بعضی طبایع مقدرات نه نسبت بهم چنانکه فضا  
 حیوانات مثلاً نسبت بطبیعت انسان مقدرات است نه نسبت بطبیعت  
 جعل و الهیات تلویح بقا ذرات و تلوث بان از خواص اجسام کثیفه است  
 نمی بینی که انوار و الوان را از مطالب اجسام مستقذره هیچ تلویح و تلوثی لاحق  
 میشود و ازین مقدمات دانسته شد که آنکس که منع معیت ذاتی حق سبحانه  
 و انکار احاطه و سر بیان او در جمیع موجودات کرده است بنا بر لزوم  
 مطالبه وی مرقا ذرات و شیمی ضمیمه را از آنجهت است که وی بلا  
 در اسبابه وجود موجود بلکه ملاسه جسم جسم تعقل نکرده است  
 و مثلاً آن جز تصور عقل و قلت تامل امره دیگر نیست -  
 سوال اگر کسی گوید که موجودات بفضی حق سبحانه موجود اند نه بذات  
 ذرات چنانچه در سخنان بعضی از شاخج واقع است پس ملاسه حق سبحانه  
 یا شیمی ضمیمه لازم نیاید و احتیاج باین تطویل و تحقیق نباشد -  
 جواب گوئیم که خالی از آن نیست که این فیض موجودی است حقیقی یا امره  
 اناری بر تقدیر اول موجود بذات تواند بود والا واجب باشد پس موجود  
 بفضی دیگر باشد و متسلسل گردد و مفصله یا منتهی بذات واجب شود

وح اعتراف بدعاسته ما لازم آید زیرا که در موجودات باین اعتبار تفاوت  
 نیست متری فی خلق الرحمن من تفاوت و بر تقدیر ثانی که امری اعتبار  
 عدمی باشد انضمام و اجتماع و سه با امر دیگر اعتباری عدمی که ماهیت است  
 بی قیام هر دو یا یکی با امری وجودی حقیقی معقول نیست و تحقیق آنست  
 که فیض همان ذات منبسط است اما باعتبار نسبت عموم و انبساط بر حقایق  
 ممکنات و این نسبت از امور اعتباری است پس ذات ما خود باین نسبت  
 از امور اعتباری باشد و فی نفسها از امور حقیقی و الله اعلم - شرح  
 پوشیده ماند که درین قرب و معیت همه ماهیات چه شریفه و چه خسیسه  
 برابر اند و میان ایشان هیچ تفاوت نیست تفاوت در آنست که بعضی  
 ماهیات در تحقیق باین معیت مسبوق اند تحقیق بعضی ماهیات دیگر بآن  
 معیت و بعضی ماهیات از آن قبیل اند که درین تحقیق بر همه ماهیات سابق  
 اند چون ماهیت قلم اعلی که ویرا نسبتی است خاص با وجود حق سبحانه که  
 مقتضی معیت و لیت بالوجود الحق سبحانه بی اشتراط با مرسه و دیگر بخلاف  
 ماهیت لوح مثلاً که و درین معیت مشروط است بمعیت ماهیت قلم  
 اعلی بالوجود الحق سبحانه و همچنین بعضی ماهیات دیگر مشروط است بمعیت  
 قلم و لوح متعالی بالوجود الحق سبحانه و لهذا الی ما لانها میت له و پوشیده ماند  
 که هر چند شرایط وجود پیش می شود و بعد آن موجود از حضرات

حق سبحانه پیش میگرد و ابعاد موجودات ازین حیثیت مابیت انسانی است  
 بوجوده انحصاری زیراکه وسه نوع اخیر است از مولود اخیرین از موالیید  
 ثلثه پس جهات احتیاج و امکان دروسه از همه موجودات بیشتر باشد  
 و عجب مانوا از رجوع بوحدهت افزون تر اما حضرت حق سبحانه در حقیقت  
 انسانی استعداد رفع آن حجب نهاده است بخلاف سایر حقایق که هر یک  
 از ایشان بمقتضا و مابینها لاله مقام معلوم در مقام خود محسوس اند و استعداد  
 تجاوز از ان ندارند.

و ایضا منها منظر شیء صورت اوست و صورت شیء عبارت از امر است  
 که آن شیء بوسی معقول یا محسوس شود و ظهورش تمیز و تعیین و یست  
 ظهورش مثلا در مرتبه انواع تمیز و تعیین وی است بمنوعهات و ظهور نوع  
 در مرتبه اشخاص تعیین و تمیز و یست بمشخصات

و ایضا منحصرا هر مظهر که هست معارض است و آن چیز را که در  
 ظاهر است و ظاهر بصورت و شیخ خود در ان مظهر است نه بذات خود و همچنان  
 که از آئینه و آب و آنچه در ایشان مینماید و این محسنی ظاهر است مگر مظاهر  
 حقایق مطلقه چون مظاهر الهیه که در آنجا ظاهر و مظهر با یکدیگر متحد اند و  
 فرق میان ایشان با طلاق و تقید است مثلا حقیقت مطلقه انسانیه با تنبها  
 با طلاق ظاهر است و باعتبار تقید بمشخصات مظهر و شک نیست که ان حقیقت

۱۱

مطلقه عین افراد خود است که مظاهر و اندیس این مظهر غیر ظاهر نباشد  
و ظاهر بذاته در مظهر ظاهر باشد نه بصورت شج -

و ایضا مظهر ظاهر در تعین و تقید تابع مظهر است و مظهر در تحقیق ظهور

تابع ظاهر پس مظهر را باعتبار تبعیت ظاهر مراد را مرتبه اولین است  
و باعتبار تبعیت و مظهر را مرتبه آخریت -

و ایضا مظهر من حیث هو مظهر باطن است زیرا که وی حکم آئینه دلو  
و چون آئینه از صورت پر بر آید صورت مینماید نه آئینه پس ظهور صفت ظاهر

است نه مظهر و باطن این ظاهر همان نقش ظاهر است اما باعتبار حال تقدم

وی بر حال ظهور و باطن باطن آنچه بر سبیل اجمال میسر انیم از غیب هویت  
ذات که بر تعینی مسبوق است بلا تعین -

و ایضا مظهر موجودات خارجی در صلاحیت مظهریت اسما و صفات الهی

متفاوت اند زیرا که ایشان مظاهر اعیان ثابته اند اعیان ثابته صور شیون

ذاتیه و شیونام در اطلاق و کلیت و جمعیت و مقابلات آنها مختلف <sup>بعضی</sup>

از ان قبیل اند که در کمال اطلاق اند که در مراتب تعینات فوق آن تعینی

دیگر نیست چون تعین اول که فوق آن مرتبه لا تعین است و بعضی در کمال

تقید چون تعینات شخصیه جزویه و بعضی میان این دو مرتبه چون سایر

حقایق و همچنین بعضی در کمال جمعیت اند که هیچ شانی از شیون

از حیثه آن خارج نیست و بعضی از ان قبیل است که مستعمل بر بعضی از  
شیون است چون تحایق متفرقه عالم که غیر انسان کامل است و فضیلت  
کمال جمعیت از خصایص کمال افراد انسانی است چون انبیا و اولیا و ایشان  
نیز درین منزلت متفاوت اند زیرا که اگر چه همه در مظهریت همه اسما مستوا و  
انداما بعضی از ان قبیل اند که احکام و آثار بعضی اسما در ایشان ظاهرتر  
و غالبتر است و باقی اسما در تحت آن مغلوب و مندرج و همه انبیا  
و آما که بر قدم ایشانند از اولیا غیر نبی ماصلی الله علیه و سلم و کمال  
ورثه و همه ازین قبیل اند و بعضی از ایشان از ان قبیل اند که  
ظهور اسما و صفات در ایشان بر سبیل اعتدال است بی غالبیت  
و مغلوبیت چون نبی ماصلی الله علیه و سلم و کمال ورثه و  
و ایضا منحصرا اثر وجود حق سبحانه در اعیان ثابته در نسبت ظهور است  
یعنی اعیان را و احوال اعیان را در عین خارج ظاهر سیگه داند همچنانکه در  
علم بزد و اثر اعیان ثابته در وجود حق سبحانه تعیین و تقید و  
و تعیین و تقید صفات و است زیرا که وجود رانی نفسیه اطلاق و عدم  
تعیین و تقید است و همچنین اسما و صفات او را و چون با حکام و احوال  
یعنی از اعیان ثابته منضبع گردد و بسبب آن انقباع متعین و متقید  
گردد و بسبب تعیین و تقید و اسما و صفات و نیز متعین و متقید

زیر که ظهور اسما و صفات بحسب استعداد ایشان است و شک نیست  
که استعداد هر عینی نوعی از تعین و تقید را تقاضا میکند چه در ذات  
و چه در اسما و صفات -

و اینها مستقلاً موجودات ممکنه مطابره و صور اسما و صفات الهی اند و ظاهر  
در هر یک اسما و صفات حق بقدر قابلیت وی و ظهور آنها را پس همه  
موجودات را آئینهاست متعدد و فرض کن و آنچه می بینی در ایشان از  
کمالات محسوسه و معقوله صور و اسما و صفات حق تعالی دان بلکه همه عالم را  
یک آئینه فرض کن و در هر یک حق را بین همه اسما و صفات وی تا از ازل  
مشاهده باشی چنانکه در اول از ازل مگاشف بودی پس ازین برتر آئی  
و چنان ملاحظه کن که تو چون عالم را می بینی و میدانی ذات تو محیط است همه  
و همه مرتسم اند در او پس ذات تو آئینه ایست مرآه را در اول مشاهده  
حق سبحانه در غیر خود میگردی اکنون در خود میکنی پس ازین برتر آئی و  
آنرا ملاحظه کن که ممکنات من حیث هی غیر موجود اند پس ایشانرا از میان  
بیرون کن و همه را صور تجلیات حق بین و قایم بوسه پس همه کمال و جمال  
حق اند سبحانه که در حق مشاهده میکنی بعد از آن ازین برتر آئی و خود را  
از میان بیرون کن و در کمال مشاهده حق را بین فهو الشاهد  
و الشهود -

و ایضا منحصراً از همیشه معلوم شد که هر موجودی را از موجودات دو جهت است نسبت  
 با حق سبحانه یکی جهت معیت وی با حق سبحانه و اعاطه و سرایان می سجانه در وی بالذات  
 بی توسط امری دیگر و این جهت لطیف و وجه خاص گویند و فیض که از این طریق میرسد بی واسطه  
 و توجه بنده را باین جهت توجه بوجه خاص گویند و تسلطی این جهت را بر بنده و استهلاک  
 و افحلاک بنده درین جهت جذبیه گویند و جهت دیگر سلسله ترتیب است که فیضی که بوی رسد بواسطه  
 اموری بود که در معیت وی با وجود الحقی سبحانه مدخلی داشته باشند و فیضی که بوی رسد  
 بر مراتب آنخام در کند و منصف با حکام آنها متناسز لا بوی برسد و چون بنده به این طریق مشاعدا  
 بحق سبحانه و تعالی باز گردد بلکه احکام یک مرتبه را باز میگردد و بمرتبگی آن حق  
 میکند تا بان سبی که مبداء تعیین می است برسد و در آن استهلاک و مضحک گردد و آن نسبت  
 بوی تجلی ذاتی وی باشد و این طریق را سلسله ترتیب گویند و روش بند را برین طریق  
 مرتبه بعد مرتبه سلوک گویند و در اصل باین طریق را اگر چه کمتر باشد از اصل بطریق اول  
 احاطه هست باحوال مراتب که در اصل بطریق اول را نیست و اصل بطریق اول را چون بان  
 گردانند و بر طریق سلسله ترتیب باز مطلوب رسانند ویرا مجذوب ساکک خوانند  
 و ساکک بر طریق ثانی را چون سلوک وی منتهی شود بوجه خاص استهلاک در آن حاصل گردد  
 ساکک مجذوب گویند و هر یک ازین دو صاحب دولت و اقتدار را شاید و تربیت  
 بریدن از وی آمد و ایضا منحصراً مقربات که اعمال و عبادت اند یا قبول نوافل اند  
 که حق سبحانه تعالی آنرا بر بندگان خود ایجاب نکرده است بلکه ایشان آنها را اقربالی است

تعالی بخود ارتکاب نموده اند و بر خود لازم گردانیده و چون درین ارتکاب الزام  
 وجود ایشان در میان است تا ز ذات و استهلاک جهت خلقت آن در جهت حقیقت  
 فائده نمی دهد بلکه نتیجه آن همین است که قوی و اعضاء و جوارح وی عین حق گردان  
 معنی که جهت حقیقت بر خلقت غالب آید و جهت خلقت مغلوب و مغمور گردد و این قرب  
 نوافل گویند و درین قرب بنده ساکن فاعل و مدبر باشد و حق سبحانه تعالی آن را  
 و اشارت باین مرتبه است حدیث - کنت سمعه و بصره و لسانه و یده و رجله لیسمع  
 ولی یبصر ولی ینطق ولی یطش ولی یسی یا از قبیل فرایض اند که حق سبحانه تعالی  
 از آن اعمال و عبادات برابر ایشان ایجاب کرده و ایشان بنا بر مثال امر ارتکاب آن  
 نموده اند و چون درین ایجاب و ارتکاب وجود ایشان در میان نیست نتیجه آن فناء  
 ذات ساکن استهلاک جهت خلقت اوست و در جهت حقیقت و این را قرب فرایض  
 گویند و درین قرب حضرت حق سبحانه تعالی فاعل و مدبر است و ساکن با قوی و اعضاء  
 و جوارح خود بنزله الت و اشارت باین مرتبه است - ان الله تعالی قال علی سان  
 میه و عبده سمع الله لمن حمده و ان الحق لیطق علی سان عمر چون این را دانستی بدانکه  
 سفریان از چهار حال بیرون نیستند یا مستحق بقرب نوافل اند فقط ایشان را صاحب  
 قرب نوافل خوانند و یا بقرب فرایض فقط و ایشان را صاحب قرب فرایض خوانند  
 و یا جمیع بین الفرمین پی تقید با جد هار پی مسا و به که گاهی یکی باشد و گاهی دیگر  
 بلکه مستمعا مابهر دو و قرب و احکام آن مستحق باشند و این را مرتبه جمیع الجمع و قاصین



و مقام کمال خوانند و آیه ان الذین یبايعونک انما یبايعون الله ید الله  
 فوق ایدیهم و حدیث بذایدا لله و هذا ید عثمان اشارت باین مرتبه است  
 و یا هیچ یک ازین احوال سه گانه مقید نیستند بلکه ایشان راست که بهر یک  
 از قرین ظاهر شوند و جمع بینها نیز بی تقید هیچ یک ازین احوال و این بضم  
 ابدیت جمع و مقام او ادنی خوانند و اشارت باینست و ما ربت اذ ریت  
 و لکن التدریج و این مقام باصالت خاصه خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم  
 و پوراست و کمال متابعت کمال اولیا را ازین جنسی است و ایضا متها تجلیات  
 حضرت حق تعالی بر چهار گونه است یکی تجلی علمی غیبی که در آن تجلی بصور اعیان  
 موجودات بر آید است و ازین قبیل است تجلی وی بصور معلومات و موجودات  
 و خیالات بر ذوی العلم اگر چه ایشان را بآنکه آن از صور تجلیات وی است شعور  
 نباشد دوم تجلی جودی شهادتی است که بصور اعیان موجودات بر آمده است  
 سوم تجلی شهودی که بر نظر مشهود اصحاب تجلی ظاهر می شود و آن برد و گونه است  
 یکی آنکه موجودات غیبی خارجی یا علمی ذهنی همه با بعض لباس غیرت بیرون میسند  
 و در نظر صاحب تجلی صور تجلیات حق سبحانه نمایند دوم آنکه آن تجلی در حضرت  
 مثال مفید یا مطلق واقع شود و آن بر صور جمیع موجودات باشد و در صور احوال  
 باینجه و بان تجلی از و رای عالم مثال در کسوت معانی ذوقی باشد و یا نیز زن از  
 صورت و معنی جو تجلیات ذاتی و برقی چهارم تجلی علمی و اعتقادی که از بسبب حجاب

فکرتیله بصور اعتقادات مقیده بر اصحاب آن ظاهر می شود و ایضا منتهی  
 دقیقه مناسبتی که میان طالب و مطلوب می باشد گاهی سبب انجذاب از  
 طرفین گردد و التقاد در وسط واقع شود و آن التقار در اصطلاح این طایفه  
 منازله گویند قال الشيخ رضی فی الباب الرابع والثمانین وثلثمائة من الفتوحات  
 انکيه اعلی ان المنازله فعل فاعلین منایتنا سرلان و هی بینها تنزل  
 من التین کل واحد بطلب الاخر لینزل علیه فیجتمعان فی الطریق  
 فی موضع معین فیسمی تلك المنازله لهذا الطلب من کل واحد وهذا النزول  
 علی الحقیقه من العباد صعودا و انما سميانه نزول لكونه بطلب بذلك  
 الورد النزول بالحق و وقتی که آن التقاد در وسط نشود بهر طرف که نزول  
 تر باشد صاحب آن طرف در محبوبیت مقدم خواهد بود و در محبت موخر اگر  
 چنانچه بجانب حق تعالی اقرب باشد و آن اقرب را وقتی که مضامف  
 پهنده دارند تدانی گویند و اگر چنانچه به بنده اقرب باشد آن قرب را از  
 حق سبحانه تدلی خوانند و انذا علم و ایضا منها معرفت و ادراک  
 حق سبحانه و تعالی بر دو گونه است اول ادراک بسیط و هو عبارت عن  
 ادراک الوجود الحق سبحانه مع الذهول عن هذا الامر و عن ان  
 امره هو الوجود الحق سبحانه و الثاني ادراک مرکب و هو عبارت  
 عن ادراک الوجود الحق مع الشعور لهذا الامر و بیان المدرک

هو الوجود الحق تعالی و در ظهور وجود حق سبحانه و تعالی بحسب ادراک بسیط نخواهیم نیت زیرا که هر چه  
 ادراک کنی اول هستی مدرک شود و اگر چه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور  
 محققیت نماز و اما ادراک ثانی که ادراک مرکب است محل فکر و خطا و صواب اوست و حکم ایمان کفر  
 راجع باوست و تفاضل میان ارباب معرفت بتفاوت مراتب اوست و الايضاً منها  
 رابطه محبت میان محب و محبوب نتیجه مناسبت است میان ایشان و مناسبت ایشان  
 از پنج قسم میسر و نیست اول مناسبت ذاتی است که میان محب و محبوب مناسبتی بحسب  
 ذات محسب و علامت آن آنست که محب در باطن خود انجذابی بجانب محبوب باز یا بکه سبب  
 آن معلوم نباشد و اگر مناسبت بسبب معنی باشد زاید بر ذات که بسبب آن معنی  
 اثری بغیر تقدی کند آنرا مناسبت فعلی گویند و اگر چنانچه اثری بغیر تقدی کند عالی از آن  
 نیست که آن معنی را در محل خود دوام و ثباتی هست یا نیست اگر نیست آنرا مناسبت عالی  
 گویند و اگر آن معنی که آنرا دوام و ثباتی هست و آن مرتبه ایست از مراتب چون مرتبه  
 نبوت و ولایت و سلطنت و غیر آنرا مناسبت مرتبتی گویند و الا مناسبت صفاتی  
 و چون در حقیقت فعل و حال و مرتبه همه از قبیل صفات اند همه اقسام مناسبات را بهم  
 بذاتی و صفاتی می توان داشت و چون این مقدار از مقدمات و اصطلاحات این طایفه  
 مذکور شد وقت آن آمد که در مقصود شروع کنیم و بشرح موعود رجوع نماییم باین  
 ابتداء المستعان از ولی الاحسان و علیه الشکران - بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله  
 و عرف طایفه صوفیه قدس الله تعالی اسماءهم عارفت از اظهار کمال محمود

بصفات جمال و لغوت جلال بر سبیل تعظیم و اعلال و آن یا از مرتبه جمع است  
 بر جمیع چنانکه حق سبحانه و تعالی در مرتبه غیب و معانی مثلاً اظهار کرد کمالات خود را بر  
 بالتعین التجلی الاول و الثانی و ما اشتلا علیه من الشیون و الاعتبارات او لا حظاً  
 فی الالهیه و الکوئسیه ثانیاً رباعی و می عشق نشان بی نشانی میگفت  
 اسرار کمال جاودانی میگفت ۴ اوصاف جمال خوشتن بی من تو ۴ با خود بر  
 بی زبانی میگفت ۴ یا از مرتبه فرق بر فرق چنانکه منطاب خلقیه و محالی کونیه با  
 اقوال و افعال و احوال اظهار کمال و جمال یکدیگر کنند و آن بحقیقت حمد حضرت حق  
 وجودش را بواسطه تنزل بحضرات وجود مراتب شهود رباعی صبر جمیع که نیزند مغنا  
 گلبانگ جمال سوری و هر دو حسن ۴ باشد ز همه و صف شاه خوبان من ۴ کاید ز زبان  
 بگوشش دل من ۴ و یا از مرتبه جمع بر فرق چنانکه با فاضله نوز وجود بر حقایق و اعب  
 موجودات که ایشان اصطلاح از ان بقبض مقدس تعبیر میکنند اظهار میکنند  
 و قابلیت ایشان موجود کمالات تا بآه آنکه این استعدادات و قابلیت  
 ایشان از مقتضیات قبض اقدس است رباعی عشق است غنی ز بوده و نابو  
 جاوید بتمرغز آسوده ۴ عکس رخ خود ازین و آن نبوده ۴ و آنکه بحال  
 شان سبب بوده ۴ و یا از مرتبه فرق بر جمع چنانکه جمیع مراتب وجود روحا و  
 خبایث جمع السنه قولاً و فعلاً و حالاً حمد حضرت ذوالجلال و الاکرام می گویند  
 و اظهار کمال ذات و صفات و افعال حضرت او میکنند رباعی خوبان

که فریب عقل و خاندنیم به در عشق تو شمه جهانندیم به چینه که حسن دانند  
 به اوصاف شامل تو خوانندیم فاعل صیغه حمد مصدر است مصدر  
 بلام جنس مقدر ف بلام اختصاص یعنی جنس مفهوم حمد خواه مبنی للفاعل و خواه مبنی  
 المفعول اعنی حامدیت و محمودیت مختص است بحضرت حق سبحانه و تعالی زیرا که  
 در جمیع مراتب وجودیم حامد و هم محمود اوست بر زبان هر ستانیده نغمات حمد و ثنائی  
 خود سراید و در لباس هر ستوده لغات کمال و جمال خود نماید رباعی در چشم  
 عیان شاه و مشهود تویی به در قبله جان ساجد و سجد تویی به بی نام و نشان  
 قاصد و مقصود تویی به بی گوش و زبان حامد و محمود تویی به مد بعضی ازین  
 طائفه گفته اند که این اسم مبارک موضوع است باز از ذات مطلقه بی اعتبار  
 قیدی و مرتبه بی اعتبار عدم آن بلکه مجرد از جمیع نسب و اعتبارات حتی عن لک  
 التجرد ایضا بعضی دیگر بان رفته اند که علم است مرتبه آهیت را که عبارت است  
 از احدیت جمع جمیع نسب و اعتبارات اسمائیه فعلیه و جوبیه و امکانیه به مردات  
 مطلقه بازیرا که وضع اسم باز از ذات مطلقه اگر چه ممکن است اما فایده آن  
 ظاهر نیست چه مقصود از وضع الفاظ افاده یا استفاده معنی موضوع است اینجا  
 معنی موضوع که ذات حق و هستی مطلق است تعالی و تقدس مدرک و مفهوم مشهود  
 معلوم نمیگسین نتواند بود فکیف که بدالات لفظ و عبارت بدان اشارت توان نمود  
 رباعی عشق است برون ز پرده نور و ظلام به خارج ز احاطه عقول و فهم

انواریم که بخوانمش بعد نام **اما** او برتر از انست که گنجد در نام **الذی** نور و ج  
 ضبیه تجلیات الجمال حبیب فعلی است از برائے مبالغه در فاعل یا مفعول و مراد با  
 حضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم زیرا که در هر یک از فضیلتین محبت و محبوبیت  
 در اعلی مراتب کمال است اما در فضیلت محبوبی چنانکه خطاب لولا که لما خلقت الکون  
 مشعر است بان و اما در فضیلت محبی چنانکه حدیث ما او ذی بنی مثل او ذبت موضح  
 از آن رباعی ای رشک جمال یوسف اند خوبی **در عشق و بلاز یاد از یعقوب**  
**چو چو کمانات سبقت داری** **در منقبت محبی و محبوبی** **و مراد بوجه حبیب**  
 ذات و حقیقت وی قال تعالی و سعی وجه ربک ای ذاته و حقیقته میتواند بود که با  
 قوله بتجلیات الجمال صله تنویر باشد ای نوره بانوار التجلیات الجماله و ح سوال مح  
 که حقیقت محمدی همچنانکه تجلیات جمالی منور شده است بتجلیات جلالی نیز شده است  
 زیرا که وی جامع است بین الجمال و الجلال که آنرا **کمال** گویند **میں** جهت نسبت بعضی بود  
 گفته اند که جهت تخصیص نسبت که باعث حمد ما بتجلیات جمالی است که هدایت نمیدار  
 از آثار آنست و می تواند بود که یا بسبب را بود و ح آن سوال ساقط میشود زیرا  
 معنی چنین میشود که تنویر و چه حسب خود کرد با آنچه رد بسبب تجلیات جمالی چه جمالی چه  
 شایسته بصفات جمالی و چه بصفات جلالی از مقتضای صفاست چنانکه پوئیده نماید که تنویر را  
 زیرا که حقایق اشیا را پیش از اعتبار دخول در تحت نورانیت علم مرتبه استخوان  
 و رغیب هویت دولت است **قول خیران** نتواند بود که از مرتبه استخوان

حضرت علم ظاهر شوند و بطور در حضرت علم را اجالی و تفصیلی است پس تنویر آن تا نیاید  
 ان تواند بود که از ظلمت اجال به نورانیت تفصیل آیند و هنوز محصول ظلمت عدم  
 تنویر آن تا نشا بان تواند بود که از ظلمت عدم ربانی یافته نورانیت وجود عینی  
 بره مند شوند و بعد از وجود عینی لازم نیست که همه کمالات تابعه وجود در ایشان  
 بفعل فاعل باشد پس تنویر آن را بعبا بان تواند بود که از ظلمت قوه فعل بنورانیت  
 اصل در آیند و این جمله خبر تجلیات جمالی لم یزلی لایزال نمی تواند بود ظاهر است که جمیع  
 نواع و اقسام این تنویرات نسبت بحقیقت محمدی واقع شده است پس تنویر وجهی  
 همه این اقسام را شامل خواهد بود و قائلان اعای الله سبحانه منه ای من  
 وجه جیبیه و قوله نوراً تمیز من نسبة الفعل الی الفاعل ای قائلان  
 فرس سبحانه من وجه جیبیه و يجوز ان یکون ضمیر الفاعل عايد الی  
 وجه جیبیه الضمیر المحرور الی الله سبحانه و الاول اوفق بقوله فصرح  
 بسور الکماله یخفی یعنی بدخشید و منبسط شد نور حق سبحانه از مشکوه حقیقت  
 صیب وی بر سایر حقائق زیرا که انبساط نور علم بر سایر حقایق بواسطه ویست  
 و علم همه منتشی از علم بوی همچنین انبساط وجود خارجی بر سایر حقائق و انبساط  
 کمالات تابعه آنرا بواسطه صورت وجودی روحانی ویست که قلم اعلی است  
 و انبساط بعضی از ان کمالات بر امت متابع وی بخج و صم بواسطه وجود  
 بسامانی عنضری با خود بدخشید از وجه صیب عن سبحانه از جهت عن سبحانه

و تئویروی منبسط بر سایر حقائق علما و عنیا چنانکه مذکور شد و انصرای الله  
 سبحانه فیه ای فی وجه جمیعہ غایات الکمال ای غایات کمالات الاسماء و الشیون  
 حضرت حق را سبحانه کمالیت ذاتی که در اتصاف بان تعدد وجودی شرط نیست  
 چون وجوب وجود قدم و تقدس از صفات نقصان و شهود وی مرثیون و احوال  
 و اعتبارات ذات را با حکام با و لوازمها علی وجه کلی جمعی فی بطون الذات از کل  
 فی وحدتها کما تظہر و تشاہد فی المراتب الالہیہ و الکوئیہ و کمالی است اسماء که ظہور  
 حق است در شان بحسب آن شان بر خودش سبحانه یا بر همان شان یا بر ائمال  
 او جمعا و فردی یا خود ظہور ان شان است بر حق سبحانه یا بر خودش یا بر ائمال  
 خودش که تک جمعا و فردی یا خود جمع بین ظهورین و ائمال الذی ظهر الحق  
 بحسب اما شان کلی جامع الیجمع افراد شیون او شان هو بعض من افراد  
 ملک الشیون فظہورہ سبحانه بکلیتہ و احدیتہ جمعه لا یتحقق الا بالنسبہ الی  
 ہذا شان الکلی الجامع للشیون او بالنسبہ الی بعض منها لکن باعتبار تحقیق  
 فی ضمن شان الکلی الذی ہو حقیقۃ الانسان الکامل زیر کہم چنانکہ در مرتبہ  
 احدیت جمع ہر شان فی ارضیون بر ہمہ شمل است بچنین در مرتبہ انسان کامل کہ  
 آن شان کلی جامع است ہر یک از ان شیون بر ہمہ شملت پس حق سبحانه در ہر  
 انسان کامل بر خودش از حیثیت شان جامع و ہر یک از افراد او بکلیتہ و احدیتہ  
 جمیعہ ظاہر باشد فاکتساب کل شان حکم سایر ارضیون فظہر کل فرد من افراد مجموع الامر



کله بصورت الجميع و وصفه و حکمه و المراد بعينه من ظهره سبحانه بحسب کل شان هوا  
 و کتاب المذكور لا ان يظهر عن الشان فقط او يظهر هو سبحانه بحسبه پس ظهور شان  
 يظهر حق بحسب آن کمال اسمائست غایت کمال اسمائی کتاب مذکور و نشان نیست که کتاب  
 رکورد در حقیقت محمدی بعد از ظهور در نشاء عنصری و وصول آن بر تبه کمال خود کمال  
 است کتابات است و تفاضلی که میان سائر کمال از انبیا و اولیا واقع است بحسب  
 رب و بعد از مرتبه کمال محمدیت صلی الله علیه و سلم ففرح ای الله سبحانه  
 ای بوجه جیبیه حیت الصرفیه غابات الحمال سرور ای فرما هو مصدر موکد من  
 لفظ فعله هر چه مشعر است به تشبیه از صفات و جوارح جو مضاف بحی سبحانه  
 عالی میگردد و بعضی آنرا تاویل میکنند چنانکه بعضی از شارحان فرج را درین مقام  
 رضا حمل کرده است و بعضی بر تخیل وجودی انبساطی اما مذہب معتقدان  
 و فاینست صاحب فصوص الحکم رضی الله عنه تصریح کرده است که صفائی را که در  
 خانه و تعالی بخود اضافت کرده است بر معنی ظاهر محمول است بلا تاویل و تعطیل  
 ان اضافت آن بحق نه بر وجه اضافت است بکن یعنی بدایات آن صفات  
 لفعالات نفسانی است از حق منفی است و حقایق آن مثبت و مذہب سلف  
 لما دندیش و غیر هم نیز همین است که صفائی که در قرآن و حدیث وارد است  
 فرج و ضحاک و نزول و اینان و استوا بر عرش همه حق است و ایمان  
 واجب بی تاویل و تعطیل و هم صاحب فصوص رضی الله عنه در کتاب

المعرفه فرموده است که تو خدا را بهتر از خدا می شناس که صفاتی را که او بخود اختصاص  
 کرده است از وی نفی کنی و بر تنزیه صرف که طریق معطله است اقتصار نمائی و این  
 سخنان بر تقدیری است که آن صفات مضاف مرتبه جمع باشد و اما اگر مضاف بمرتبه  
 فرق باشد نه بنا و ایل حاجت است و نه تنزیه بلکه مراد است کمال مستوعب جمع  
 صفات را خواه موهم تشبیه باشد و خواه نباشد فصد در علی یداه و صناد پس بر سر  
 عنایت گرفت اوراد دوست داشت ویراد دوستی خالص بی آمیزش بادوستی دیگری  
 زیرا که دوستی همه اشیا را به تبعیت دوستی اوست و دوستی وی تابع دوستی هیچ  
 چیز نیست بلکه وی محبوب الاصله است و آدم لم یکن شیئا مذکور اسی بالذکر التو  
 و بعد از آن ترقی کرد و گفت **وَلَا لِلْقَلَمِ كَاتِبًا وَلَا لِلوَحِّ مَسْطُورًا** زیرا که وجود  
 لوح و قلم بر وجود آدم مقدم است یعنی این تصدیق مضافات در حالی بود که هنوز  
 آدم علیه السلام نشیت وجود مذکور نشده بود و قلم نیز حروف حقایق را که در روز  
 بسبیل کلیت و اجمال مندرج بود بر لوح که نفس کل است بتفصیل ننوشته بود و  
 نیز بان حروف منتقش نشده بود و چون کتابت لازم قلم است و مسطوریت لازم لوح  
 و نفی لازم مستلزم نفی ملزوم پس این کلام در قوت آن شود که **وَلَا لِلْقَلَمِ وَلَا لِلوَحِّ**  
 موجودین سوال اگر کسی کوید که تصدیق و مضافات که بقا تعقیبی معطوف است  
 بر البصار و تنویر چون موقت تواند بود بوقت نابودن قلم که صورت وجود  
 حقیقت محمدی است **وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تُكْرِمُونَ** آن حقیقت عبارت از ایجاد قلم است

جواب گوئیم که می تواند بود که مراد به تنویر ایجا دینا شد بلکه مراد آن مراتب  
 تنویر است که برایجا د سابق و میتواند بود که فرق کنند میان نفی وجود قلم  
 بیان نفی وصف کاتبت از وی ریرا که خود قلم را تقدم ذاتی است بر وجود  
 کتابت وی پس در مرتبه وجود قلم کتابت نیست بلکه ثبوت کتابت فرودتر از مرتبه وجود  
 قلم است پس توان گفت که در مرتبه وجود قلم کتابت بود و میشاید که مراد بکتابت  
 آن کتابت باشد که حق تعالی با وی گفت که اکتب علی فی خلقه الی یوم القيمة زیرا  
 که این کتابت در ابتداء هر دو در هیت و آن بعد از وجود لوح است بلکه بعد از  
 وجود عرش و کرسی فهو مخزن کثر الوجود و این باعتبار جهت هیت مرخواهر  
 و نفایس اسماء الهی و حقایق کونی را و مفتاح خزاین الوجود و این باعتبار  
 سبب نیست و سبب و فتح باب ایجا در او قبلة احوال و الموجود و اجد و موجود  
 خود از وجود است معنی وجدان که یاریافته است نه از وجود یعنی کون و حصول بدانکه  
 شخصی را بکم و کل و وجهه هو مولیها استناد با سمی است از اسماء الهی که ترتیب  
 و در جز از مشیت آن اسم بوی رسد و مر جعش عاقبت آن  
 اسم خواهد بود و موجود و مشهور وی اکتد و آن اسم نسبت بوی اسم است  
 نهایت معرفت اوست چنانچه در فصوص مذکور است پس حقیقت محمدی است  
 مع همه اسماء است باعتبار آن اسم قبله وجود در نهایت یافت و سبب  
 بیله آن اسم که موجود وی است حقیقت محمدی است مرجع همه اسماء بان

حقیقت است و یشاید که ویرا قبله موجود بان اعتبار گویند که غایت و متوجه الیه  
 حضرت حق که موجود و مشهود و همه اوست با اعتبار تجلی وجودی وجود و حقیقت محمدی  
 است و ظهور وی در موطن حس و شهادت صاحب لوار الحمد اشارت با <sup>است</sup> معنی که وارد  
 شده است در آثار حدیث طویل که فاستاذن علی سرتی فیوز دن لی ولیهمنی <sup>محل</sup>  
 احوال بها کلا تحضر لے و الا آن فاحمد تبارک الماحمد و المقام المحمود و مراد از مقام  
 محمود و مقام فتح باب شفاعت است زیرا که فتح این باب وی کند و بعد از وی انبیا  
 و اولیاء و مومنان شفاعت کنند و در آن سر همه رحم الرحیمین بکما و مراد فی الحدیث  
 النبوی الذی لسان مرتبه الحاصلة له من حیث توسط بین الحق و الخلق فی انتشاء  
 حقایقهم من حقیقه و وجود اتم من وجوده و مرجوعهم الیه بالتسکون و الجذب  
 بقول وانی وان کنت ابن آدم صورتی فله فیہ معنی شاهد با بونی ابن تبت  
 از قصیده مائیه فارضیه است قدس الله سرناطمیها یعنی اگر چه من بحسب صورت حسی  
 و بدن عنصری خود پسر آدمم که ابوالنبر است اما مرا یا از برای من در وی از روی  
 معنی گواهی است مرد بودن من و مراد آن انتشار حقیقت آدم است از حقیقت نبی ذاتش و صورت وجودی آدم  
 از صورت وجودی وی و اگر چنانچه بحسب وجود عنصری گیرند بان اعتبار تواند بود  
 که وی علت غائی وجود آدم است و علت غائی را با اعتبار وجود علمی مرتبه پدریست  
 نسبت با ذوالغایه - گفتا بصورت ارچه را اولاد آدم از وی مرتبه بهمه حال  
 برترم این بیت ترجمه بیت عربی سابق است چون نگرم در آینه عکس <sup>است</sup>

کرد و همه جهان بحقیقت مصورم \* یعنی چون بگرم در آئینه علم و شهود و عکس جمال خویش  
 را که آن احدیت جمیع جمیع حقائق است بر وجه کلی جمعی حقیقت جهان و جهانیان در آن  
 آن آئینه مصور شود و صورت بند و زیرا که همه اجزای او تفصیل مندرج خورشید  
 آسمان ظهورم عجب مدار و ذرات کائنات اگر گشت منظرم به نسبت ظهور را که مرتبه  
 اسلم الظاهر است از جهت رفعت قدر و اشتغال بر نجوم تعینات الهی و کونی زیرا که  
 اسمی است کلی از اسماء الهی که اول مرتبه وی تعیین اول است و همه مراتب  
 تعینات تا ابد الابدین در وی مندرج باسما تشبیه کرده است و حقیقت  
 مخدومی را بافتاب که از باطن غیب هویت بحر کنی معنوی بر افق آسمان  
 ظهور که آن افق اول مراتب اسم الظاهر است طالع شده از انجا در همه حقائق  
 موجودات عالم که ذرات کائنات اشارت بان است تافته و ظهور کرده و همه  
 عالم مظهر وی شده اند و ارواح قدس صیت نمودار معینم به مراد معنی  
 حقیقت روحانیت وی است به اشباح این صیت نگه دار بگرم - همانا که مراد  
 بیکر که معنی آن صورت است و لهذا در مقابله معنی واقع شده است عالم  
 نهادت است که صورت تفصیلی حقیقت مخدومی است و آنکه گفته است که اشباح  
 نس بگمدر این صورت است معنی آنچه می تواند بود که صورت عالم بوجود  
 سازین کامل بصورت العنصریه انظام دار و کما قال الشیخ رضی الله عنه فی التوحید  
 لا یزال العالم محفوظا ما دام فیہ هذا الانسان الكامل الا ما اذا انزل

وفات مرخصانه اللّٰه نیالم یبق فیها ما اختزنه الخ فیها وخراب ما كان  
 فیها والتحق بعضه بعض وانتقل الی الآخره و اگر به پیکر بدن عنصری  
 محوی که صورت اجالی حقیقت و لیت خواهند در نگاه داشتن اشیاخ الی  
 مرآتیا تجسیم شیاخی که بروی مقدم یا زوی متاخرند خفائی هست  
 بحر محیط رشمه از فیض فایض و نور بیط یعنی منبسط بر عالم یا مقدس از  
 ترکیب چه در علم و چه در عین لعمه از نور از هر م - این بیت تفسیل بیت  
 ثانی است و اشارت بان معنی است که در تائیه فارضیه واقع است و من مطلق  
 النور البسیط کلمه و من مشرعی البحر المحیط کقطره از عرش تابه فرش  
 همه ذره بود و در نور انقاب ضمیر منورم - اشارت بسبت قلب وی  
 است یا نیزید قدس سره گفته است لو ان العرش و ما حواه مایه الف الف  
 مره فی زاویه من سرا یا تلب العارف ما احس به و روشن شود  
 در روشنی ذات من جهان و گر پرده صفا خود از هم فرودم و اشارت  
 بآنست که وی منظر اسم الهادی است و عدم ابتداء بعضی بوی بسبب  
 اتصاف وی بصفات کونی و هیئات بشری بوده است کما قال سبحانه  
 حکا یتهم و قالوا لاهذ الرسول یا کل الطعام و میثی فی الاسواق  
 و اگر بغرض معشقی بغواشی صفات بشری بوی نور هدایت وی همه را شامل  
 آمدی و همه بنور وی مندی شدیدی و آبی که زنده گشت از حضرت جاودان

ن آب چسبیت قطره از حوض کوثرم \* و اندم که زویسج می مرده زین کرده یک  
 نشسته بود از نفس روح پرورم - این دو بیت نیز تفصیل بیت ثانی است و اگر این  
 قضیلات بهم متصل بودی و در عقب بیت ثانی بودی انب بودی سه فی الجمله  
 ظاهر همه اسماست ذات من \* یعنی اسماء الهی بل اسم اعظم حقیقت چون بگرم - اضرب  
 افاده ترقی میکند بنا بر آنست که از منظریت با سمیت عدول کرده است و آن یا  
 ملاحظه نماید بین المنظر و الظاهر خواهد بود یا ملاحظه آنکه موجودات کونی نیز فی الحقیقت اسماء  
 الهی اند زیرا که اسم عبارت است از ذات ما خود یا تعینی از تعینات و صلی الله علیه  
 علی آله وسلم اما بعد کلمه چند در سان مراتب عشق یعنی وجود مطلق چنانکه نیاید بر  
 میل سواخ یعنی بر طریق سواخ که رساله ایست فارسی که شیخ احمد غزالی قدس ته سسر  
 بر بیان عشق معشوق و عاشق تصنیف کرده است بزبان وقت اطلاق کرده می آید تا آئینه  
 معشوق نامی هر عاشق آید شیخ مصنف رضی الله عنه درین کتاب از واجب تعالی  
 معشوق تعبیر کرده است و از ممکن بعاشق چنانکه بعد ازین خواهد آمد امام ادوی بعاشق  
 درین مقام عاشقی مخصوص است که آن طالب و مریدی است که سالک راه حق باشد  
 بجان و تعالی و قرینه واضح برین معنی آنست که گفته است تا آئینه معشوق نامی هر عاشق  
 ید و تشک فیدت که سائر مکملات از صلاحیت آن نیست که در آئینه کلمه و کلام چنان معشوق  
 نند دید و اما در باقی مقامات در بعضی معنی عام خواسته است و در بعضی معنی خاص  
 بقراین احوال و اوصافی که ذکر میکند مقصود همین است که در بعضی کلمات مذکوره

درین کتاب بفضیلت معشوق نمایی بنا بر آن تواند بود که اهتمام بشان معشوق  
 و بیان احوال وی بیشتر است و گرنه بعد ازین معلوم خواهد شد که درین کتاب همچنانکه بیان  
 احوال معشوق کرده است بیان احوال عاشق نیز کرده بدانکه رتبت عشق یعنی من حیث انا اطلاق  
 برتر از آنست که بقوت فهم و بیان پیرا من سر ابرده جلالت او توان گشت یا بدیده کشف  
 و عیان بجمال حقیقت او نظر توان کرد و تشک نیست که اگر بقوت فهم و یا کشف ادراک حقیقت  
 آن توانستی کرد بیان مراتب می آسان تر بودی و تعالی العشق عن فهم الرجال  
 یعنی پایه عشق برتر از آن است که دست همت مردان مرد بان تواند رسید و تحت  
 احاطه علم و معرفت در تواند آورد و مصرع و عن وصف التفروق والوصول همچنین  
 پایه عشق برتر از آنست که بتفرق و وصال موصوف تواند شد زیرا که فراق و وصال  
 بی وصف اثبتت ممکن نیست و میان عشق و مراتب می اثبتت نیست زیرا که وی  
 در مراتب خود عین مراتب است و متی ما جل شی عن خیال و جعل عن احاطه و امتلا  
 یعنی هرگاه که چیزی از مرتبه خیال برتر باشد و آن مرتبه از روح و عقول و نفوس مجرده  
 از آن برتر خواهد بود که بوی احاطه توان کرد و ویرا امثالی توان یافت که احاطه با آن  
 مثال و سیله احاطه بوی شود و سبب درین آنست که موجودات حسی و خیالی که صورتها  
 محدود دارند احاطه بمجهات و حدود آن میتوان کرد اما مجردات موجوده را  
 جز با حکام و لوازم آن نمی توان دانست و تشک نیست که ادراک چیزی بلوازم آن  
 موجب احاطه بحقیقت آن چیز نیست teck-dl.blog.ir عشق بتیق عرت می نماید که اضافت متق بعز



از قبیل بحین الهماء باشد یعنی بعزت و حدیث مقهریت که بمشابه حجاب است مراد را مانع است  
 از ادراک او محجب است مکافیل سبحان من حجت بسطوة نور و شدت ظهور و  
 محی شاید که اصافت معنی لام باشد یعنی کجی که مقتضای عزت و کبریای وی زیرا که عزت  
 و کبریای وی تقاضای آن میکند که بی حجاب تعینات آسمی و کونی معلوم و مشهور نشود  
 پس حجاب از برای آنست که متعلق ادراک و مشهور تواند شد و باین معنی ناظر است آنچه  
 بعد ازین خواهد گفت که حجب ذات اوصاف اوست زیرا که ظاهر آنست که آن بیان جمعی  
 است که از احتجاب فهم میشود و احتجاب آنست که محجب مشهور و اختیار  
 خود بحجاب در آید در حجاب قاهر و غالب باشد نه مغمور و مغلوب و اشارت باین معنی است  
 آنکه شیخ صدرالدین قونوی قدس سره گفته است ان شاء ظهر فی کل صوره  
 و ان شاء علم ایضاً الیه صورت پس ازینجا معلوم میشود که حجب ضروری  
 وی نیست و از آن حجب صرفت ذات خودستغنیست کما اشارت الیه بقوله کمال  
 استغنا بنفرد پس بنا بر معنی ثانی تحقیق آن حجب میکند و یا بر تقدیر معنی اول نوعی دیگر  
 از حجاب را بیان میکند و میگوید حجت ذات اوصاف اوست خواه صفات آسمی  
 باشد و خواه تعینات کونی زیرا که تعین صفت معین است و صفاتش منفرج در ذات  
 ابداً راجع الاعداد فی الواحد و عاشق جمال اولی منی ظاهره المنبسط علی الکائنات جمال  
 اوست مراد بحلال باطن وجود است و عاشقی وی مراد بحال را بان اعتبار است  
 که منشا حجت و عشق اولاً بحکم است آن اعدا و باطن است و می تواند بود که مراد

بجلال صور تعنیات وجودیه باشد زیرا که چنانکه جمال تعلق بطور می دارد جلال تعلق  
 بطون میدارد پس تعنیات باعتبار خفا و مستبروات با ایشان از قبیل جلال باشد  
 و جمالش مندرج در جلال اندراج الظاهر فی الباطن قبل نسبت الظهور علی التقدر  
 اما اول او اندماج الواحد فی الاعداد علی التقدر الثانی علی الدوام من الازل الی  
 الابد خود من حیث باطنه المطلق من حیث التعنیات الجلالیه با خود من حیث جماله المطلق  
 عشق بازو با غیر خود نیز دارد زیرا که غیر نیست نه آنکه غیر هست و با وی نیز دارد و هر لحظه  
 از روی معشوقی پرده یعنی حجابی بر اندازد یعنی بحسب استعداد عاشق تجلی کند و هر نفس  
 از راه عاشقی پرده یعنی داستانی آغاز و یعنی بلسان استعدادی که از تجلی نخست  
 حاصل آمده است طلب تجلی دیگر کند مصرع عشق در پرده مینوازد ساز یعنی در پرده  
 تجلیات جمالی ساز معشوقی می نوازد مصرع عاشقی که که بشنود آواز - یعنی عاشقی  
 می باید که به تصفیه آینه دل از رنگ صور کونیه خود را قابل آن تجلیات ساخته باشد  
 تا آرزاقبول کند مصرعه هر نفس نغمه دگر سازد - یعنی هر نفس از روی معشوقی  
 نغمه دیگر سازد یعنی تجلی دیگر کند - هر زمان زخمه کند آغاز - یعنی هر زمان  
 از روی عاشقی بلسان استعداد طلب تجلی دیگر کند و درین بیت اشارتست  
 بلکه در تجلی تکرار نیست مصرعه همه عالم صدای نغمه اوست - یعنی همه اجزای  
 عالم باعتبار حقائق و وجوداتهما صدای نغمه یعنی فرع تجلی علمی غیبی و وجودی  
 شهادی اوست که مستفاد از این بیتست [teck-dl.blog.ir](http://teck-dl.blog.ir) دراز که ابدآبدن منقطع نه شود

مصرعه راز او از جهان برون افتاد - یعنی راز ذات و اسما صفات او از جهان  
 یعنی از سبب وجود جهان و منظریت وی مرآتخارا از نهان خانه بطون بصورت  
 نمود آمدن مصرعه خود صدراکی نگاه دارد راز - زیرا که صدرا همان صوت اصل است  
 در مرتبه دوم می نماید پس همچنانکه صوت اصل افشای مافی الضمیر صاحب صوت  
 میکند صدرا نیز که بر صورت و سیت افشای آن میکند پس از وی توقع ستر و کتمان  
 آن چون توان داشت مصرعه سر او از زبان هر ذره - یعنی سر و وحدت ذات  
 صفات او از زبان هر ذره از ذرات موجودات که حکم آن منشی الایسج مجده تجمید  
 تسبیح حق بجانها ناطق اند مصرعه خود تو بشنو که من نیم نماز - یعنی تو خود را  
 بل سماع آن کن که من آن راز را پیش از آن که تو تحصیل صلاحیت آن کرده باشی نمیگویم زیرا  
 قشای راز بغیر اهل آن نماز است و آن سیریت ناپسندید و بفرض اگر بگویم تو هم  
 آن توانی کرد بهر زمان بهر زبان راز خود یا سمع خود گوید و هر دم بهر گوش  
 سخن خود از زبان خود شنود هر لحظه بهر دین حسن خود را بر نظر خود جلوه دهد  
 هر لمح بهر زوی وجود خود را یعنی هستی ذات یا یافت خود را بر شهود خود مخرجه  
 میکند و این همه بنا بر آن است که ظاهر در همه مظاهر اجزاء عالم اوست و ظاهر  
 در مرتبه ظهور عین مظاهر است و صف او چنانکه هست از من شنو زیرا که اوست  
 که بزبان من سخن میگوید من در میان نی بجد تنی فی صامته ثم ناخسهای  
 باستان صامته او ناخس و لما کان هذا التحدیث امارا مستقر فی السکات

استعمال انصفا الظرفه ص ۱۰۰ جزء الآله انما انما تنبها علی مالک استقر راز او از جهان

الصامه لسان الحال اولسان يفهم اهل الكشف فحسب ان كل واحد منهما  
صامه عند الآخرين الاكثرين وللا بد بالسان الناطق ما يكون ناطقا  
عند الجمهور فالصامه السنه جميع الموجودات والناطق السنه جميع الكتب  
الاصليه وغيرها من انواع وهو الصنفه الكلام او نقول معناه بجد ثنى  
يظهر في منظر صامه او ناطق ويكون قوله ع وغمر عيون ثم كسر الحوا  
عظفا على ذلك المقدس فانغز الاشارة بالعين ويمكن ان يراد به اسارا  
الكل فان كلامهم عين من عيون الحق ينظر به الى الخلايق فيحرمهم وان يرا  
بكل الحواجب كسطحات صنمات التعينات الحاجة عن الوصول الى شهود  
كنز الحقيقه ودر ترجمه اين بيت گفته شده است رباعي عشق از لب ما  
شكر رنجت فرو شد از دهن بخوران نادره گو در صورت نيكوان دو صد  
گفت از ردن چشم و شكست ابرو و داني چه حديث ميكند در گوشه ميگويد  
عشقم كه درد و كون مكاتم پديدانيت و عنقا مغرم كه نشاخم پديدانيت  
اين بيت اشارت به تزييه محض و بي نشاني صرف است ز ابرو و غمزه هر دو جهان  
صيد کرده ام و يعني اولاً بقيد وجود در آورده ام و ثانياً بقيد عبوديت  
و در ذكر از دو غمزه كه مبنی از كثرت است اشارت بر تبه واحدیت سه  
شكر بدان كه تير و گمانم پديدانيت است اشارت بر تبه اهديت است و چون  
اقتاب در رخ هر زره ظاهره و از غایت ظهور عیانم پديدانيت است و يعني

مخوبان مصرع اول اشارت بادراک بسیط است که ضروری هر مدرکی است  
 در مصرع ثانی فی الجمله اشارتی هست بادراک مرکب که ادراک ادراک است و هر کسری را  
 حاصل نیست سه گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم و بین طرفه تر که گوش و زبانم بدید  
 مصرع اول اشارت باثبات آله من حیث ظهور و فی المظهره از مقام تشبیه  
 در مصرع ثانی به تنزیه و تمام بیت بجمع بینهائی تقید و یکی و بجمع نیز و اگر از بیت  
 انی نیز این نکته را قصد کند و در نمی نماید چون هر چه هست در همه عالم همه منم  
 هم من حیث الحقیقه و هم من حیث الوجود او من حیث اتحاد الظاهر المظهر مصرع  
 مذکور دو عالم از انم پدید نیست - زیرا که مثلث تقاضای مغایرت  
 اثبنت میکند و لا غیر فی الوجود قال تعالی لیس کلمه شیء لان کل شیء عینه  
 من المثلثه سبحان من خلق الاشیا و هو عینها متهید در اشارت  
 ضوع و محمولات مسائل علمی که شیخ مضاف قدس سره در حدود ایراد یعنی  
 مسائل آنت بدانکه در آثار هر لمعه ازین لغات که درین کتاب مذکور خواهد شد  
 کرده می آید بحقیقت نمره از تعین که الحقیقت موضوع مسائل این علم است و مراد  
 نمره آن از تعین آنت که با وی هیچ نوع خصوصیتی از وجوب و امکان  
 بعضی من الصفات و الاحکام ملحوظ نباشد بلکه مطلق باشد از جمیع متو  
 تباذرات حتی عن التقیید بالاطلاق ایضا خواه پیش نام خواه عشق از الامت  
 بالفاظ متناهیه مفاعله است از شیخ که نخل است یعنی هیچ نخل و سنگی نیست از ان

۴

و عبارات هر لفظی را بر هر معنی که میخواهند اطلاق میتوان کرد و خواه بوضع از برای  
وی بر سبیل ارتحال اگر این لفظ را پیش ازین معنی دیگر نبوده باشد یا اگر بوده  
باشد مناسبت بین المعین ملحوظ نباشد یا بر سبیل نقل و تجوز که میان معنی اول  
و ثانی مناسبتی ملحوظ باشد که مصحح نقل و تجوز باشد و اطلاق لفظ عشق بر حقیقت مطلقه  
ازین قبیل است که مناسبت بین المعینین مرعیت از دو وجه یکی مشابهت حقیقت  
مطلقه و معنی عشق و محبت را در عموم سرایان موجود است چه واجب چه ممکنات  
پس حقیقت مطلقه را در عموم سرایان یعنی عشق و محبت تشبیه کرده اند و اسمی  
که موضوع است باز او مشبه به در مشبه استعمال کرده چنانچه در استعار  
می باشد و دیگری لزوم معنی عشق است بر حقیقت مطلقه را در جمیع منزلات  
و تجلیات پس لفظی که موضوع است باز از لازم و ملزوم استعمال کرده اند چه  
در مجاز مرسل میکنند و چون شیخ مضاف قدس سره بنا بر استقامت قلوب لیبیا  
و مریدان و ستر پیشکران و معاندان درین رساله بیان حقائق اکثر در صورت  
عجاز کرده است و منظومانی که ایراد افتاد پیشتر بران اسلوب و قوع یا  
لاجرم لفظ عشق بآن اسلوب مناسبتی تمام دارد و در عرف ارباب آن شد  
کامل اختیار نموده و حقیقت منزه از تعین که موضوع این علم است اشارت فر  
بعد از اشارت بموضوع اشارت میکند بجمولات که آن در حقیقت عبارت  
از احوال و اوصاف است که آن حقیقت را با اعتبار منزلات و تجلیات لا

میگردد پس میگوید و اشارتی نموده می آمد گفت سر او در اطوار یعنی الطوار  
 47  
 عالم ملکوت از ارواح و عقول و نفوس و مظاهر مثالی ایشان و غیر آن از  
 مورثاتی و ادوار یعنی ادوار عالم ملک از افلاک و عناصر و موالید و قوای  
 منطبقه در آن و سفر و در آن مراتب استبدع که در نشا انسانی از عقول است  
 اصلا اب آبا و استقر که ارحام امهات است قال تعالی وهو الذی  
 نبشاکم من نفس واحدة فمستقر و مستودع ای فلکم استقرار فی ارحام  
 لامهات و استیداع فی اصلا اب الاباء و استیداع فیما فوقهما من المراتب  
 می تواند بود که از مراتب استیداع احوال و مقاماتی خواهند که سالک از آن  
 عبور می باید کرد از مقام استقرار مستقر آخرین وی از مراتب کمال و طهور  
 و بصورت معانی یعنی اعیان ثابته و تجلی علمی و غیبی و حقائق یعنی اعیان  
 موجودات و تجلی وجودی شهادی و بروز او بکسوت معشوق یعنی واجب  
 نمایی و تقدس وقتی که آن حقیقت مطلقه با سما و نسب الهی اعتبار کرده شود و باز  
 یعنی بعد از بر زدی بکسوت معشوق و عاشق الطوار عاشق یعنی در نور دیده  
 شدن و فانی گشتن وجود عاشق است بشرط آنکه از افراد انسانی باشد  
 بسلوک ظریق و حصول بحق سبحانه موفق شده باشد در معشوق یعنی واجب  
 تعالی عینا ای ذاتا و این در تجلیات ذاتی باشد که حق سبحانه و تعالی تجلی در  
 بین عاشق را یعنی ذات ویرا در نظر شود می ناچیز گرداند و بر حقیقت مطلق

مقید بر تبه اطمینت هیچ چیز نشود و وی نماید و این نتیجه قرب فرایض است  
 و انزوا و معشوق یعنی واجب تعالی در عاشق یعنی ممکن بشرط مذکور حکما یعنی حکام  
 خود که صفات و اسما را دست و این در تجلیات صفاتی باشد که عاشق از صفات  
 خود منسلح گردد و بصفات معشوق متصف بان معنی که جهت حقیقت اطلاق و صفات  
 جهت خلقت و تقدیر آن غالب آید و از معنی باز را تعبیر کرده است زیرا که آن اجک است  
 مقام است اطلاق در ضیق تقدیر ظاهر شده است و این نتیجه قرب نوافل است  
 و این مرتبه اگر چه در تحقق ساکب بان مقدم است بر مرتبه اولی تا خیر کرده شده است  
 و در ذکر از جهت شرف مرتبه اولی تا خیر مرتبه اخیر اگر چه شرف است از هر دو بنا  
 است که وی نهایت مراتب است و اندراج هر دو یعنی عاشق و معشوق در  
 وحدت او یعنی وحدت عشق جمعا ای اندراجا جمعیا بان یندر جانی الحقیقه  
 المطلقه مجتمعین من غیر افراق و تمیز فی نظر المشاهد و هالک یعنی اینجا که عاشق  
 معشوق در سطوت وحدت عشق اندراج یا بنداج جمع الفرق یعنی المتفرقین  
 المتفرقین یا العاشقیه و المعشوقیه و علی هذا القیاس معنی قوله و ارتق الفتن  
 قوله استنور النورای نور کل واحد من المعشوق و العاشق فی النورای فی الحقیقه  
 المطلقه الظاهر قیما بطن الظهور فی الظورای بطن ظهورهما فی الظهور یا در عبار  
 استناد و بطن اشارت است بانکه معشوق و عاشق مندم نمی شوند بلکه  
 می شوند از نظر شهود و مشاهد بودی من و را و سر اوقات العزّه مراد نیزند



۲۳۳

غزة تعینات و تمیزات مراتب است که سائر عزت و وحدت اند و مراد  
 بوزار آن مرتبه اطلاق حقیقت مصرع الاکل شیء ما خلا الله  
 باطل یعنی هر چیزی از مراتب و ارباب آن غیر از حقیقت مطلقه  
 که ذات بخت و وجود مطلق است باطل است یعنی از نظر شه و دنیستیان  
 در معنی مشابه زایل و اگر این مصرع را در مرتبه انطواء عاشق در معشوق  
 ایراد نمودی النسب و بطریق ادب اقرب بودی و غایت من الغیبه و بعضی  
 شارحان آنرا تصحیف و تحریف کرده اند و غایت العین ساخته و در بیان آن  
 تکلفات باراده التزام نموده العین ای غایت عین العاشق فی العین ای  
 فی عین المعشوق فی الحقیقه المطلقه لا سم بقی منها فی نظر المشاهد و لا اثر و برزوا  
 عجب التعینات الساتره بوجه الوحده لله الواحد القهار رای للحقیقه المطلقه  
 ندرت بوجهها کثرت التعینات الاسمیة و الصفاتیة و المنطوقیه و ذلك انما هو  
 سهلا کم فیها لمعه اول در بیان مبدایت عشق و معشوق و عاشق و کیفیت  
 مشابه ایشان از وی و این در تعین اول است و در بیان آنکه هر یک در چه  
 نیز محتاج است بان دیگر اشتقاق عاشق و معشوق از عشق است از انشاء  
 عاشق و معشوق از حقیقت مطلقه عشق که هر یک همان حقیقت مطلقه است  
 خود با خصوصیتی با اشتقاق تعبیر کرده است تا اشارت باشد بان مشابهتی که میان  
 صفه که مبداء اشتقاق اشتقاق است و میان حقیقت مطلقه که مبداء

انتشار همه تعنیات است واقع است و بیان آن آنست که مصدر ضارب  
 و مضروب و سایر مشتقات مثلاً ضرب است بر وجهی که در آنجا هیچ نوع خصوصیتی  
 از حرکات و سکونات و محوق زواید و عدم آن در آن ملحوظ نیست و همچنین  
 مضمی مصدر حدتی است که در وی اقتران بزمان و نسبت بفاضل و او مفعول  
 ما با عدم آنها اصلاً ماخوذ نیست زیرا که آنچه ساریت و جمیع مشتقات لفظاً  
 و معنی مصدر با معنی انشت که گذشت و ازین مصدر تعبیر بلفظ ضرب بفتح ضاء و  
 و سکون را برای آن کرده اند و این اقرب الفاظ است با آنچه مصدر حقیقی است  
 چنانکه ظاهر است و اگر نه معلوم است که در صیغه ضارب و مضروب مثلاً لفظ ضرب  
 بخصوصیت ساری نیست بلکه ساری در آنجا لفظ مطلق است و عشق در مفرغ و  
 مقام وحدت خود از تعین یعنی تعین عاشقی و معشوقی منزّه است و در حریم عین خود  
 از بطون که صفت عاشق است و ظهور که صفت معشوق است متکسر و بی درپوش ساری  
 کمال یعنی کمال ذاتی و اسمائی از آن روی که عین ذات خود است زیرا که ویرا  
 باعتبار تناسب اسماء و صفات بوی ذات گویند و عین صفات خود زیرا که صفات  
 وی که نسبت اعتبارات وی است عین وی است در وجود خارجی نه امری زاید  
 بر وی و اینکلام تعلیل است مر و وحدت متجلی و تجلی له را که بعد ازین مذکور میشود  
 زیرا که امتیاز میان ایشان جز باختلاف نسب و اعتبارات نیست و بجهت ذات  
 متعینند چنانکه میگوید خود را در آینه عاشقی من حیث بالحن الوجود اللذی

خواصه الامکان و معشوقه من حيث ظاهر الوجود اللذی من  
 انرا مه الوجود بر خود عرضه کرد و حسن خود را من حيث ظاهر الوجود  
 نظر خود من حيث باطن الوجود جلوه داد از روی ناظری یعنی ناظری باطن و وجود  
 منظوری یعنی منظوری ظاهر و وجود نام عاشقی مر باطن و وجود را و نام معشوقی مر  
 اهر و وجود را نشد لغت طالبی و مطلوبی بر همین قیاس ظاهر گشت ظاهر را یعنی  
 باهر و وجود را که واجب است تعالی بباطن یعنی باطن و وجود که ممکن است نمود  
 از عاشقی از ممکن بر آمد باطن را یعنی باطن و وجود را که ممکن است بظاهر یعنی باطن  
 بود من حيث تجلیات الجمالیه بیارست پس جمال ظاهر وجود مشهود شد نام  
 مشوقی مر ظاهر و وجود را آشکارا شد یک عین متفق یعنی حقیقت مطلقه عشق که حکم  
 ن الله و لا شی معه که جز او ذره نبود ع چون گشت ظاهر تجلیتین علمی غیبی و  
 جودی شهادی این همه اغیار آمده یعنی وجودات متغایره بخصوصیا متغایره  
 متغایره مر حقیقت مطلقه را بسبب تقیدات خودشان و اطلاق حقیقت از  
 ظن بظاہر آمد ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنست و مطلوب را که  
 و در طلبکار آمده - میساید که مراد بظاہر اینجا حقائق ممکنات باشد من حيث  
 علی الوجود الحق بصور با و مراد باطن وجود حق سبحانه تعالی من حيث تجرده  
 نهایتا که وجود من حيث التجرد عن المظاهر باطنست برین تقدیر نیز عاشق  
 معشوق ممکن واجب باشد موافق آنچه در متن مذکور شد اما در تعبیر از ان بنظر

و باطن مخالف آن می نماید و میساید که مراد بظاهر ظاهر وجود باشد که واجب است  
 تعالی و باطن حقائق ممکنات موافق آنچه در متن مذکور است اما تعبیر از ایشان  
 بجان شوق و معشوق مخالف آن نباید اگر چه فی نفس صحیح است زیرا که واجب نیز ظاهر  
 ممکنات است تا مجالی اسما و صفات او باشند و همانا که مراد مصنف قدس سر  
 از ایراد این بیت بر هر تقدیر تنبیه بوده باشد بر آنکه هر یک از هر ظاهر و باطن با  
 و معشوق را بر هر یک از واجب و ممکن بلاحظه اعتبارات مختلفه اطلاق میتوان  
 کرد و الله تعالی علم عشق از روی معشوقی که ظاهر وجود است آئینه عاشق آمد تا  
 در روی یعنی در معشوق که بمنزله آئینه است مراد مطالعه ذات و وجود خود کند  
 اولاً و مطالعه توابع ذات خود کند تا نیا زیرا که وی بی ظهور در مراتب ظاهر وجود  
 و غیر خود غافل است چون در مراتب وجود ظاهر شود از ذات خود و توابع  
 آن خبر دار گردد و از روی عاشقی آئینه معشوقی آمد تا در اسما و صفات خود  
 زیرا که هستی معشوق لذاته است و در آن احتیاج هیچ چندان در ذاتا اسما و صفات  
 وی تمیزه الاحکام و آثار ظاهر شود عاشق در یاد تا در لوی وجودی ظاهر گردد  
 و چون در کلام سابق اتفق عاشق و معشوق از عشق مذکور شد و هر یک از این  
 دو مشتق بخواص احکام از آن دیگر می تمنا زگشت محل آن بود که مجربان را توهم آن  
 شود که مغایرت بینما حقیقی است لاجرم عذر آن میخواند و میگوید هر چند در دیده شود  
 یک مشهود پیش نیست که آن حقیقت مطلقه عشق است اما چون یک روی بدو آئینه نماید

می تواند بود که مراد بدو آئینه مرتبه معشوقی و عاشقی و وجوب و امکان باشد  
و چنین خصوصیت این دو عدد و بر حقیقت خود باشد و ملازم کلام سابق نیست  
زیرا که مقصود از آن جنس بر بیان این دو مرتبه نیست و می تواند بود که مراد آن مجسود  
تقدیر و کثرت بودن خصوصیت اشئیت و مسح این ارادت آن مصراع تواند بود  
که چون کشت ظاهر اینیمه اغیار آمده هر آئینه در هر آئینه روی دیگر پیدا آمد بحسب  
خصوصیتی که آن آئینه تقاضای آن کند در آئینه مرتبه وجوب مثلاً حقیقت عشق  
ملتبس با سماء الهی که مبداء تاثر و فعل است پیدا آید و در آئینه مرتبه امکان استعدا  
و قابلیت که منشاء تاثر و انفعال است ظاهر شود شعور و ما الوجه اکلا و ا  
غیر آنه  $\neq$  اذا انت عدت الی انقل یعنی نیست روی مگر یکی است  
که هر گاه تو این بار متعدد گردانی آن روی بتعدد آنمخا در نمایش متعدد گردد  
ر با عی گرتو بدو رخ نظاره یار کنی  $\neq$  شک نیست که بروشش انکار کنی  $\neq$   
نبود رخ او بخیزگی یک شود  $\neq$  بسیار چه تو آئینه بسیار کنی - غیر ی چگونه روی  
نماید چه هر چه هست  $\neq$  عین و گر یکیت پدیدار آمده - یعنی هر چند آن روس  
نسبت با آئینه های مختلف متعدد و مینماید نسبت غیرت بحسب حقیقت از آن متعدد است  
منتفی است زیرا که آنمخا بی ملاحظه خصوصیات مرئی و مجالی عین یکد گرداند زیرا که  
خصوصیات ایشان در وحدت حقیقت مضمحل و مستمک است و تقدیر و افکار کثری  
که منی نماید حقیقت بود نیست بلکه بحسب دست و بنا برین معنی است اثباتی غیرتی

۸۴

که بیشتر مذکور شد که ع چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده پس بین البیتین بناقتضی  
 نباشد لمعه دوم در بیان کمال جلایه نمود خودش در مجالی و مظاهر و این منتهی  
 از لعین ثانی است سلطان عشق بعد از تنزل وی بر تبه معشوقی و عاشقی موافقت  
 بمشیته الازلیه و اقتضایه الذاتی لیکن از روی معشوقی لاسن حیث الاطلاق زیرا  
 که ذات را من حیث هی نسبت بوجود عالم و عدم آن برابر است نه اقتضای وجود  
 آن میکند و نه اقتضای عدم آن که گشت یعنی خیمه ظهور بصحرای کونوات  
 پرند در خزان یعنی خزان اسماء و صفات زیرا که هر اسم و صفت بمنزله خزینه است  
 که جوهر احکام و آثار آن در وی مخفی است و بعد از لعین قابل ظهور می آید یکبشو و  
 گنج یعنی گنج جوهر احکام و آثار اسماء و صفات بر عالم یعنی بر اعیان ثابته عالم  
 پاشیده چتر برداشت بر کشید علم یعنی از بطون متوجه ظهور شد زیرا که چتر  
 برداشتن و علم برداشتن سلطان در وقت توجیه و حجی باشد از خلوت گاه خاص  
 بجلوه گاه عالم می تواند که مراد چتر اعیان ثابته عالم باشد و مراد برداشتن آن  
 رفع آن از مرتبه ثبوت در عالم بطور در عین زیرا که چون از مرتبه علم بعین آیند  
 ناچار سائمه احکام و آثارشان بر ظاهر وجودشان احکام و آثار منصف و مستتر کرد  
 و چنانچه صاحب چتر سائمه چتر و مراد بعلم اسماء الهی باشد و مراد برداشتن آن  
 رسانیدن آن از مرتبه قوت ظهور آثار بر مرتبه فعلی تا بهم برزند وجود و عدم را همه  
 یعنی که عبارت از اعیان ثابته است با وجود بیامیزد و میختم معلوم الانیه مجبور الیکنفیسه

بیقراری عشق شورانگیز یعنی بی ارامی وی در مقام بطون خورشید نمودن  
 وی برتره ظهور شعور و شوری نگند در عالم که زیرا که چون اعیاناً تابت عالم از  
 علم بعین آمدند میان احکام و آثار ایشان مخالفت و مصادمات ظاهر شد  
 و مخالفت و مصادمت عین شورش و هراسی نسبت با اثری دیگر که بعضی  
 و مصادم است شورش و گرنه عالم پیش از افاضه وجود بروی با بود در مرتبه  
 علم و نابود در مرتبه عین آرمیده بود و در خلوتخانه شهود یعنی حضور مع الجود  
 سبحانه از مزاجت و حجابیت ایشان آسوده اینجا که کان الله ولاشی معنی  
 اندم که زهر دو کون آثار نبود که بر لوح وجود نقش اغبار نبود که معشوقه  
 و عشق و ما بهم می بودیم که در گوشت خلوتی که دیار نبود و چون در کلام  
 سابق اشارتی تجلی وجودی که میت بکمال جلا واقع شد بر سبیل اجمال  
 خواست که تصریح کند بانکه هر یک از فعل و تاثیر و قبول و تاثیر یکدیگر از  
 مرتبتین معشوقی و عاشقی مستند است و بانکه رجوع قابل نیز بعشق است  
 لاجرم میگوید ناگاه عشق بیقرار بهر اظهار کمال یعنی مرتبت علم وجود تا همچنانکه  
 علم و وجود در مرتبت وجود منموده بودند در مرتبت امکان نیز بنمایند  
 پرده یعنی پرده حفا و بطون از روی کار یعنی کار اعیان تابت عالم کشود  
 و از روی معشوقی یعنی ظاهر وجود که در حجاب و صف خاص اوست خود را  
 بتجلیت با وجودی بر عین عالم که اعیان تابت موجودات خارجیه ممکن است

جلوه فرمود و بان جلوه همه را خلعت هستی بخشید <sup>بر تو حسن</sup> و یعنی وجود  
 مفاض چو پیدا شد <sup>عالم اندر نفس</sup> یعنی فی الحال پی تراخی یاد نفس الحان که در  
 عالم غیب است هویدا شد <sup>و ام</sup> که در انجال او نظری <sup>به حسن</sup> رویش بدید نشد  
 یعنی هر دانش و بش که در مرتبه امکان نمودستعار از مرتبه و خوبت و ظل عکس  
 است که انجام نموده زیرا که ممکن را از خود هیچ نیست <sup>عاریت</sup> بتدالیر بشکری  
 ذوق آن چون بیافت گو یابد <sup>یعنی</sup> بحسب استعداد و قابلیت خود اثری از تجلی  
 اسم سکلم یافت و از چاشنی آن تجلی بکشف حقائق و شرح معارف گو یابد و چون  
 از بیان فارغ شد که وجود عالم تجلی وجودیت که مسماست بفیض مقدس و ان از حقیقت  
 معشوقی است میجوید که اشارت کند <sup>با</sup> که با استعداد آن فیض مستند تجلی علمی غیبی  
 است که مسماست <sup>بفیض اقدس</sup> گوان از حقیقت عاشقی است پس میگوید فروغ آن جمال  
 یعنی جمال معشوقی که مراد بفروغ آن اینجا تجلی علمی غیبی است عین تابتیه عاشق  
 را که عالمش نام نهی پیش از تجلی وجودی غیبی نوری یعنی استعدادی داد و در  
 مرتبه ثبوت در علم تا بدان نور آن جمال بدید چه او را جز بد و نتوان دید لاکل خطا  
 هم الامطایا هم عاشق یعنی <sup>هم</sup> تابتیه عالم چون لذت شهود دریافت در باقنی <sup>سب</sup>  
 مرتبه ثبوت ذوق وجود یعنی یافت بخشید <sup>چشید</sup> فی مناسب همان مرتبه زفر مر  
 قول کن که صورت ارادت است بشنید شنید فی مناسب همان مرتبه و تقدیر این  
 امور بر مرتبه ثبوت بحسب آنست که شیخ مصنف رضی الله عنه اثبات آنها را عالم را



پیش از وجود عینی کرده است و بعد از وجود عینی نیز اثبات بعضی از آنها  
 خواهد کرد و چنانکه هم درین معنی خواهد آمد و شیخ رضی الله عنه دو فتوحات اثبات  
 امثال این امور کرده است مراعیان را در مرتبه ثبوت حیثیت ذکر رضی الله عنه فی  
 الباب السابع و خمسين و ثمانیه فی معرفه منزل البهائم ان اعیان المکملات فی حال  
 عدما را تیه مرتبه مسموعه سامعه بر رویه ثبوتیه و سماع ثبوتی فیین الحق سبحانه  
 ما شار من تکال الاعیان فوجه علیه دون غیره من هتاله قوله المعبر عنه باللسان  
 العربی الترسیم بکن فاسمعه امره فادر المامور فیکون عن کلمته بل کان عین کلمته  
 و لم تنزل المکملات فی حال عدما الا زلی بها يعرف الواجب الوجود لذاته و تسبحه  
 و تجده تسبح ازلی و تجید قدیم ذاتی و لا عین لها موجود و لا حکم لها مفقود و قص کنان  
 بر در میخانه عشق که سحرشیمه فیض وجود است و وید و باعشق باعتبار سجدت  
 و فیاضیت میگفت که ای ساقی از ان می بینی وجود مفاض که دل و دین نیست  
 پر کن قدحی یعنی قدح استعداد را که بوجود در علم نیمه کرده بوجود در عین پر کن  
 که این قدح بان می جان شیرین است زیرا که من از مردکی عدم عینی بواسطه  
 قدح استعداد خود با فیضان ان می زندگی وجود عینی میرسم که هست  
 شراب خوردن آئین کسی یعنی مجوبان چون حکیم و متکلم زیرا که ایشانرا اعتقاد  
 است که فیض وجود مفاض وجود مفیض است بالذات و ثبوتیه بیام خوردن این  
 یعنی کسب و شهود من تقاضای آن میکند که وجود مفاض همان وجود عی سبحان

که با اعتبار مجموع و انبساط مرعیان ممکنات را وجود مفاض و فیض میگویند  
 ساقی که تجلی وجودی عینی افاضه وجود بر ماهیات میکند چندان شراب هستی  
 که وجود مفاض است در جام نمایی یعنی اعیان ثابتة که بعد از خارجی موصوف اند  
 ریخت که غزل از صفای می یعنی وجود مفاض و لطافت جام یعنی جام اعیان ثابتة  
 در هم آمیخت رنگ جام که احوال و احکام هر عین ثابتة است و رنگ مدام کظهور است  
 در عین یعنی احوال هر یک از احوال آن دیگر متمیز نمیکرد و گاه نسبت ظهور  
 که حال وجود است با اعیان میکنند هر گاه نسبت سایر احکام که احوال اعیان  
 بوجود همه جام است و نیست کوی می پس احوال و احکام و نسبت ظهور همه مضاف  
 با اعیان باشد و این اشارت بحال صاحب فرق قبل الجمع است یا مدام است یعنی  
 وجود و نیست کوی جام پس همه مضاف بوجود باشد و این اشارت بحال صاحب  
 جمع است چون هو یعنی اعیان ثابتة رنگ آفتاب گرفت یعنی بوجود و منصف شد  
 زنت روشت از میانة ظلام یعنی ظلمت عدم روز یعنی پر تو وجود شب یعنی  
 اعیان ثابتة باعتبار ظلمت عدمیت ایشان با هم اشتی کردند کار عالم باعتبار  
 وجود عینی از آن گرفت نظام صبح ظهور در مرتبه وجود عینی نفس زد نسیم غایت  
 که متعلق بوجود اعیان ثابتة بود در مرتبه عین بوزید در باری بود بافاضه وجود بر  
 اعیان ثابتة درخش آمد حساب فیض یعنی فیض مقلدس چندان باران وجود  
 مفاض که اشارت بانست حدیث نبوی نم رشش علیهم من نوره بر زمین استعدا

یعنی استعداد اعیان ثابتة مر وجود یعنی را بارید که و انتم گفت الارض یعنی -  
 ارض استعدادات الاعیان الثابتة بنور ربها می تجلیت الوجودی عاشق یعنی  
 اعیان ثابتة سیراب آب حیوة که وجود مفاض است شد از جواب عدم زمین  
 برخواست قبائی وجود یعنی هستی با یافت زیرا که یافت هست اگر چه علم بیافت  
 نزار و در پوشید کلاه شهود یعنی حضور مع الحق سبحانه بر سر نهاد لیکن بان  
 شهود حاضر نبود لاجرم چون بوجود و شهود خود مر موجود و شهود را حاضر بود  
 بحکم انجذابی که فرع را با اصل می باشد که شوق بر میان است و قدم در راه  
 طلب نهاد و از علم بعین آمد و از گوش باغوش و این مصرع اجال تفصیل  
 است که از اینجا که گفت عاشق سیراب آب حیوات شد تا اینجا مذکور گشت و ج معنی  
 وی آن می شود که از مرتبه ثبوت بر تبه وجود یعنی آمد و می شاید که متعلق به این  
 باشد که قدم در راه طلب نهاد و ج معنی آن می شود که از مرتبه علم بوجود سبجان  
 بر تبه شهود و عیان آمد یعنی آن را که میدانست بدید و آنرا که می شنید از غوش  
 کشید و این معنی لاحق از سابق مناسب نرمی نماید نخست بار که بحسب سلوک  
 بقرب نوافل متحقق شد و بصروی حق بود و دیده بکشد نظرش بر جمال معشوق افتاد  
 باشعور بلکه آن جمال معشوق است گفت ارایت شتیبا الا و ارایت التذیبه زیرا که  
 بحق را که وحدت در شهود است و نخستین نظر بر نور وجود است و اما چون  
 صاحب قرب نوافل بود و ادراک و شهود مستند بودی بود و حق سبحانه را اورا

سبب از این جهت است

بمنزله بصر و چون بقرب فرایض ترقی کرد از خود نظر کرد یکی خود او را یافت و او را  
 و شهود را مستند بوی دید و خود را بشابه آلت تصور نمود و گفت لبان الجمع قسما  
 النظر یعنی غیر عینی امی نفسی و ذاتی اولم النظر بذاتی غیر ذاتی عجب کاست و طرفه  
 حالیت رع چون من همه معشوق شدم عاشق کست \* اینجا عاشق در چشم  
 شهود و خودش عین معشوق آمد چه درین مقام دریافت چه او را از خود بودی  
 نبود و تا بان بود عاشق تواند بود پس عاشقی نیز مستند بمشوق باشد زیرا که  
 او یعنی عاشق منور کمال مکن یعنی همچنانکه نبود در ازل در عدم بر فراز خود است  
 و معشوق کمال یزل یعنی همچنانکه همیشه بود در قدم بر فراز خود است بی معیت وجود  
 غیر و هو الآن علی ما علیه کان فی الازل من عدم معیته بوجود غیر  
 معشوق و عشق و عاشق هر سبکی است اینجا چون وصل در گنج سحران چه کار دارد  
 لمعه سیوم در بیان کمال استجلا که شهود وجودش در منظر و مجالی و ما تبیع  
 هذا شهود من الاحوال عشق از روی معشوقی هر چند وایم خود را بخود یعنی بی وطیت  
 منظر هر و مجالی میدید خواست که در آئینه عاشق یعنی آئینه منظر هر و مجالی  
 نیز جمال کمال معشوقی خود مطالعه کند زیرا که دیدن چیزی فی حد ذاته چنان  
 نیست که در آئینه بسبب آنکه خصوصیت آئینه در وی چیزی نی افزاید که بی  
 آئینه حاصل نیست ویرا لاسم منظر در آئینه عین عاشق یعنی ذات می  
 که صورت خودش متلبس است که تصانیف خصوصیت منظر بود در ظاهر

عین معشوق در چشم  
 عین معشوق در دل

گفت راست یعنی بلاخطه خصوصیتها منظر ام انا بلاخطه النفس الحقیقه هذا  
العین المتجلی فی العین المتجلی فیہ او العین الباصرة حاشا حاشا کما ذکر کلمه تنزیه  
می تواند بود که نظر بختیستین ظاهرت و منظر بایت باشد یعنی بهر یک از خشتین ظاهرت  
و منظریت که نظر میکنم همه منعم باعتبار اطلاق ظاهرهم و باعتبار تقید منظرهم و اطلاق  
و تقید صفت من و صفت من عین من فانما منزه من اثبات الاینین چون در  
آئینه عین عاشق صورت خود دید عاشق صورت خود گشت و در دیده حکیم در  
جهان انداخت و چون بچشم حقیقت بین دگر می به بینی که بر نقش خود است  
فتنه نقاش کس نیست درین میان تو خوش باش همچون از کلام سابق  
چنان معلوم شد که ظاهر در آئینه عین عاشق صورت معشوق است محل آن بود که  
محب را تو هم آن شود که معشوق یا چیزی از وی در عاشق حلول کرده است  
ظهور معشوق را در عاشق بطور آفتاب در ماه تمثیل میکند و میگوید ماه آئینه  
آفتابست میتواند بود که از ماه نور مقید بطور در جرم وی خواهند و آفتاب  
و درین مطلق جرم و جسمه بلکه همانست میان مثال و تمثیل که بر وجه کمال واقع  
می باشد زیرا که برین تقدیر حکم بانکه همچنانکه از ماه در خورشید از نیست  
کذا لک لیس فی ذاته من سوا شیء و لانی سوا من ذاته شیء بنا بران  
خواهد بود که میان ماه و آفتاب اینست نسبت چنانکه میان منظر و ظاهر چه  
یک حقیقت را باعتبار تقید منظر که در اطلاق ظاهر و اگر چه آنچه

از ماه واقاب آن دو جسم نیز خواهند مالمث خبریه آن نخواهد بود که از جرم  
یکی در جسم دیگری هیچ نیست اما نه بسبب وحدت چنانکه در مثل لکه بکلیب عبارت  
و قوله لیس فی ذاته من سواه نشی از برای تعویض فائده است و گرنه در ادای مقصود  
لیس فی سواه من ذاته نشی کافیت چنانکه نور مهر را در آئینه ماه ظاهر شده است  
بماه نسبت کنند و نور ماه گویند همچنین صورت محبوب را که محبوب در مرآت بان  
صورت ظاهر میگردد همچنین اضافه کنند چنانچه مولانا شمس الدین کیشی رحمه الله علیه  
درین رباعی بان اشارت کرده است هر نقش و صورت که از طور احکام و آثار اعیان  
ثابت بر تحقیقات ظاهر وجود است پیدا است آن صورت آنکس است که آن نقش  
آراست و زیباتر کنی که وجود قدیم است چو بر زنده بوی نو از صور حوادث حسی  
خوانند و صورت تموج را مضاف بان موج دارند و آن موج در حقیقت در است  
و صورت تموج مضاف بوی چنانکه کثرت و اختلاف صور امواج بحر را متکثر مگر وان  
همچنین اسما چه آلی و چه کونی که بمنزله امواج اند مسمی را یعنی وجود حق را بجان که مبتدا  
بحر است من جمیع الوجوه متعدد مکنذ زیر که اگر اسما آلی است موجب تعدد  
است در نمودن و در حقیقت بود دریا چون بسبب تاثیر حرارت نفس زنده یعنی  
اجزاء صفا رکنه بجانب هوا متصاعده گردد و بخار گویند تراکم شود و برهم  
شکند بر خوانند فرو چکد و متقاطر گردد و بارشش نام نهند جمع شود و در  
گرد و سیلش گویند و چون [teck-dl.blog.ir](http://teck-dl.blog.ir) دریا بود شعر فالج ای بحر الوجود

فهرست اسما چه آلی و چه کونی که بمنزله امواج اند مسمی را یعنی وجود حق را بجان که مبتدا بحر است من جمیع الوجوه متعدد مکنذ زیر که اگر اسما آلی است موجب تعدد است در نمودن و در حقیقت بود دریا چون بسبب تاثیر حرارت نفس زنده یعنی اجزاء صفا رکنه بجانب هوا متصاعده گردد و بخار گویند تراکم شود و برهم شکند بر خوانند فرو چکد و متقاطر گردد و بارشش نام نهند جمع شود و در گرد و سیلش گویند و چون [teck-dl.blog.ir](http://teck-dl.blog.ir) دریا بود شعر فالج ای بحر الوجود

الواحد بعد 63 و بصور التعینات الوجودیة کما ثبت علی ما کان علیہ فی التقادیر  
من البرهنة الحقیقة ان الحوادث ای التعینات الطارئة علیہ امواج وانهار ای  
مثل الامواج والانهار بالنسبة الی بحر الماء کما لا یتکثر بحر الماء بتکثر الامواج  
و الانهار کذا لا یتکثر الوجود الحق المطلق بتکثر التعینات لا یجئک ای لا یمینک  
اشکال ای تعینات تشاکلها ای تشابه هذا الاشکال تمک الامواج والانهار  
عمن تشکل منها ای فی تمک الاشکال نمی ای تمک الاشکال بسبب کثرتها استمار  
و حجب علی وجه وحدة الوجود الواحد المستبها قعره این بحر است و ساحلش ابد  
و این قعر و ساحل ویرا نظر بوجود موهوم ما حاصل آمده است و گرنه باعتبار  
ذات بحر ساحلش قعر است و عرضش بیکران و برزخ فاصل میان ازل و ابد  
توسی تو بحر فی حد ذاته کنیت از تویی موهوم حادثات نو دومی نماید و بازل  
و ابد منقسم میگردد زیرا که چونتو نبودی وحدت صرف و چون تو پیدا می و ترا مبداء  
و منتهی لازم وجود را باعتبار عدم انتها از جانب هدایت ازل گفتند و بحیث عدم  
انها از جانب نهایت ابد اگر تو خود را در آب این دریا دهی و در وی ناخیز شوی  
برزخی که آن تویی نسبت از میان بر خیزد و بحر ازل تا بحر ابد بیامیزد و اول که است  
برنگ آخر که ابد است برآید و آخر برنگ اول نماید نه اول مانند آخر یعنی اولی داخل کرد  
امر و پر شود و وی و نسودا و هر چارگی بود باعتبار حقیقت زمان زیرا که حقیقت  
زمان را باعتبار مقارنه با وجود حادثه حاضر امر در گویند و باعتبار اقران

بامور حادثه منفرضه وی و پر بر و نظر باقران بامور حادثه آیه فردا پس تو ازین  
 اعتبارات فردا یعنی منفرد شو و بنفاد در واحد فرد متحقق باش تا بدوق دریایی که این  
 اعتبار چهارگانه یکپست انگاه که از همه منفرد شده باشی و بنفاد در واحد فرد متحقق گشتی  
 چون دیدن بکشائی در نظر شهود خود همه تو باشی زیرا که چون کسی در شهود خود  
 فانی شود خود را او بیند و چون شهود او همه باشد وی نیز همه باشد و تو در  
 نه زیرا که تو از تو ی خود فانی شده همه خواهی که باشی ای او باشی  
 و بنزد یک خویش هیچ مباحش لمعه چحصارم در بیان آنکه معشوق  
 و محبوب بلکه عاشق و محب نیز در همه مراتب حضرت حق است بجانان بدانکه غیرت  
 حق بجانان و تعالی از مقتضیات عزت و وحدت و قهر احدیت اوست زیرا که  
 در مقام احدیت وی بموجب کان القدالم یکن معه شیء هیچ چیز نبود لا علما ولا  
 عینا نخت تجلی که کردان بود که خود را بشیون ذاتیه خود دانست و بر صورت آنها  
 بر خود تجلی کرد پس اعیان ثابتة اولی مرتبه علم متعین شدند و ثانیاً منضج با حکام  
 و آثار آن اعیان در عین ظاهر شد و موجودات عینی خارجی کشتند پس هر  
 نسبتی از نسب را چون عاشقی و معشوقی و ذاکری و مذکوری و عارفی و معروفی  
 و غیره که ملاحظه کنند عزت و وحدت وجود حق بجانان و عموم سربان وی  
 در مراتب تقاضای آن کند که ان نسبت جزویرا ثابت نباشد و در هر مرتبه  
 هر چیز را که آن نسبت ثابت باشد بحقیقت را ثابت نباشد بلکه ویرا ثابت است این معانی است



اینکه شیخ مضاف رضی الله عنه میگوید غیرت معشوق ان اقتضا کرد که عاشق که  
 بواسطه اشتغال وی بر امور متعدده متغایره با ششیا مختلفه محتاج است و بقدر  
 احتیاج ویراجحت آنها ثابت غیر او را یعنی غیر معشوق را چه آن غیر عین عاشق  
 و چه غیر او دوست ندارد و بغیر او محتاج نشود لاجرم خود را تجلیسین مذکورین انفا  
 عین همه اشیا کرد تا هر چه را دوست دارد و بهر چه محتاج شود او بود  
 غیرش غیر در جهان نگذاشت \* لاجرم عین جمله اشیا شد \* اینجا بداند  
 تو کیستی و آدمی هیچ چیز را چنان دوست ندارد که خود را اگر کوئی که دوستی  
 آدمی منحصر را چون بواسطه آن باشد که معشوق خود را عین اشیا کرده است  
 جمیع اشیا درین برابر اند پس چرا خود را دوست تر باید داشت گوئیم  
 محبت بقدر معرفت میباشد و شک نیست که آدمی بخود اعتنا از همه چیز  
 و لذا معرفت و پیران نفس خودش کلید معرفت حق ساخته اند که من عرف نفسه  
 فقد عرف ربه تاظن نبری که هست این رشته یعنی سلسله وجود اشیا  
 دو تو - که هر توی را وجودی باشد مغایر وجود توی دیگر که یکی را اصل گوئی  
 و یکی را فرع یک دوست یعنی یک وجود است خود اصل و فرع که آن وجود  
 را باعتبار اطلاق اصل گویند و باعتبار تعین فرع بنکو بنکو این سلسله  
 وجود اشیا را دوست همه یعنی وجود مطلق است که اصل است و لیک پیدا  
 من یعنی نسبت ظهور و پیدای از تعینات خاققه است که فرع اند شک نیست

که این جمله منم من حیث الظهور لیک بدو یعنی قیام من بدوست و وی قیوم  
منست زیرا که اگر چه ظهور مطلق در مراتب مقید است قیام مقید مطلق است چون  
آفتاب با سطوت نور خود در آئینه ما بد آئینه خود را در سطوت آن نور کم کرده آفتاب  
پندارد و در بعضی نسخ چنین است که خود را آفتاب یابد لاجرم خود را یعنی آفتاب  
را که خود پنداشته دوست گیرد چه خیر محبوب است بر دوستی خود و در  
حقیقت اوی او که متعلق دوستی و مناظره احکام اوست آفتاب است  
چه درین حال در نظر شهود او ظهور او راست یعنی آفتاب را آئینه قایم تریا  
نیت ظهور آفتاب را و خصوصیات وی در سطوت نور آفتاب منضم شمس  
طهرت شمس نقبت فیها فاذا اشرق فذاک شرقتی - میگوید در باغی  
خورشید خوت حجاب بودم بشکافت چون سانه دلم بسوی ما بود مشتفت  
از آئینه نستی من چون بتافت پس کین دلم اورا خود و خود را آفتاب اوست  
که خود دوست میدارد در تو یعنی دوستی تو مر خود را دوستی اوست مر خود را  
اما در تو که منظر اوی هم از روی محبی و هم از روی محبوبی ازینجا معلوم شود  
که لایحب الله غیر الله بلکه لایحب ولا محبوب الا الله چه معنی دارد مفهوم گردد  
که لایبری الله الا الله بلکه لارائی و لامرئی الا الله چه اشارت است روشن  
گردد که لایذکر الله الا الله بلکه لا ذکر و لا مذکور الا الله سپرا گویند مبرهن گردد  
که مصطفی علی الله علیه و سلم بر چه میگوید اللهم من بعدی و بصری مگر می گوید

معنی یک چه به مقضای قرب و نوازل سمع و بصر من تویی و انت خیر الوارثین  
 ای الباقین یعنی چون سمع و بصر صوری فانی شود و سمع و بصر معنوی تویی  
 باقی خواهد بود شعر تبارک الله و ارت عینه حجب : فلیس علم الا الله ما سدر  
 یعنی بزرگوار خدائی که پوشانید عین ذات ویرا حجابهای عالم امکانی  
 محجب بهم چاهای اوست و هر دانشی و جنبشی که نسبت بوی ازین حجابها  
 سر میزند فی الحقیقه دانش و جنبش اوست که از آنها سر برزده است شعر  
 کذ حیت شیت فان الله ثم وقل : ما شیت عنه فان الواسع الله : یعنی  
 هر طرف که خواهی گری که بدرستی که خدا متعالی بکلم فرموده فانیما تو لوانتم وجهه  
 همانجا است بلکه گریزده آن طرف در صورت تو هم اوست و گوی هر چه خواهی  
 که بکلم فرموده ان الله واسع علیهم کنجائی آن دارد که هم بصورت هم گویند گان  
 و هم بصورت هر چه میکند بر آید پس هر که گوید و هر چه گوید همه راست باشد  
 اظها چنین اسرار هر چند نازکی دارد اما معذور دارد که شعر خود گفت  
 حقیقت خود و خود بشیند : زان روی که خود نموده بود خود دید یعنی  
 هر سخن که گفت و هر صفت که کرد و از آن روی یعنی من وجه الباقی که خود نمود و خود  
 از روی را در نظام موجودات به حقیقت گویند آن سخن و شنونده آن هم  
 بوست و بس همچنانکه نماینده آن روی و عیده آن وی است و بس بنید  
 برضی الله عنه که لسانی است از السنه حق سبحانه و تعالی گفت سالی است

تا با حق سخن میگویم و خلق پندارند که با ایشان میگویم یعنی جنید رضی الله عنه  
 در مجال خلق حق را میدید و شنونده ویرا امید آنت و همچو بان پنداشتند که با  
 خلق میگوید و شنونده ایشانند بلکه جنید نیز در میان نبود و حق میگفت و همچو بان  
 می پنداشتند که جنید میگوید میگوید سبح موسی علیه السلام او می شنید که زبان  
 شجره گنت که انی انا الله رب العالمین شعر خود میگوید راز و خود می شنود و وزما  
 شما بهانه بر ساخته اند که هم در بیان اختلاف منظر در هر آن و نوات ظهور  
 ظاهر بحسب اختلاف منظر محبوب در هر آئینه خواه در تجلیات وجودی  
 و خواه در تجلیات وجودی و خواه در تجلیات شهودی هر لحظه در هر دیگر  
 نماید یعنی با کسی دیگر و صفتی دیگر ظاهر شود و هر دم بصورتی دیگر بر آید زیرا که  
 صورت بحکم آئینه هر دم در گون می شود و آئینه هر نفس بحسب اختلاف احوال  
 یعنی احوال استعدادات در گون میگردد زیرا که تجلی هر صورتی متجلی در استعداد  
 دیگر می بخشد و هر استعدادی تقاضا صورت دیگر مفاعله صورت پیشتر میکند  
 پس لایزال استعدادات در فرزایش است و صور بحسب آن در نمایش  
 قطع در هر آئینه می دیگر گون می نماید بحال او هر دم که در آید  
 بکسوت حوا که بر آید بصورت آدم و بیت ثانی مناسب مقام نیست  
 زیرا که کلام در آنت که در مرآئی واحد در هر آنی بصورت دیگر متجلی است  
 و بیت ثانی افاده آن میکند که در دو مرآت بد و صورت متجلی است این اختلاف

عن الآخر مگر گویند که مراد آنست که در هر آئینه در هر آنی که کسوت خو ابرمی آید  
 و در آنی دیگر به صورت آدم یعنی مختلف ازینجا است که در تجلی تکرار نیست  
 که هرگز در یک آئینه بیک صورت دور رویی نه نماید و در دو آئینه بیک  
 صورت پیدا نماید ابو طالب مکی قدس سره میفرماید لا تجلی ای ان الحق سبحانه  
 فی صوره و اعدۀ تشخص احد مرتین و لاتی صوره و اعدۀ لاثین و الا یلزم التکرار  
 فی التجلی و یوحث و یتعالی لواحدا الحق عن بعث سوال اگر کسی گوید باز هم  
 تکرار تجلی لازم می آید که معدوم بعینه معاد نگردد و آن مستلزم دو فساد است  
 یکی بطلان جزا دادن تکلفین در دنیا و آخرت زیرا که تکلف در وقت جزا  
 غیر آنست که در وقت عمل بود و دوم حشر اجساد و جزا اعمال و بحشر اجساد جزا  
 اعمال ثابت شده است شرعا و کشفاً چو این گوئیم که بنای ثبوت امرین مذکور  
 بر تجاد و ذات و حقیقت است و آن منافی اختلاف در صور و احوال زمانه نیست  
 شمر چون جانش صد هزاران رو داشت و بود در هر دو دیدار دیگر یعنی در فرض تعدد  
 از جمال خویش و رخساری دیگر تا نامزد هیچ ذره بی نصیب و داد هر سر سنده را یار دیگر  
 لا جرم کوفی که یک یک ذره را در در و درش پرده اش یار دیگر که مناسب است  
 است میتواند بود که بیت اول را اشارت دارند بجدیم تکرار تجلی در منظر  
 مختلفه در مرتبه علم که اعیان ثابت اند و بیت ثانی را بجدیم تکرار در منظر مختلفه  
 در عین که اعیان خارج اند و معنی بیتین آن باشد که چون جمالش که ظاهر

وجود است عدد نیز از آن روی داشت النسب اعتبارات شیون و صفات  
 ویرا در همین ثابته هر ذره از ذرات موجودات در تجلی علمی نمود و دیدار  
 دیگر بود و لاجرم هر ذره را بموید باز یعنی بار دیگر در تجلی وجودی علمی رخسار دیگر  
 مناسب آنچه استعداد آن یافته بود در تجلی علمی غیبی است چون یک اصل  
 عدد است فهمام است و سوال و جواب آن آنست که میگوید از بهر آن پتان بود هم  
 گرفتاری دیگر - و حاصل سوال آنست که واحد که صفت اطلاق دارد و از خواص  
 و احکام خصوصیات اعداد مقدس چرا اصل و نشاء اعداد شد و بتکرار تجلیات  
 بصور اعداد برآید و حاصل جواب آنست که سر و حکمت درین آنست که تا هر دم  
 گرفتاری دیگر یعنی عددی مقید بر تبه خاص پیدا شود و منظر صفتی از صفات و ا  
 سطران گردد و لاجرم بجهت تفاوت استعدادی که عاشقان را که طالبان  
 و مردیان اند و عارفان را که بسر توحید شناخته شده اند اما به نهایت کار  
 نرسیده اند و محققان را که به نهایت رسیده اند واقع است هر عا  
 از و نشان دیگر دهد و هر عارفی از و عبارتی دیگر گوید و هر محققى اشارتی  
 دیگر فرماید و سخن همه اینست تا که سه عمارت داشته و حسنک واحد و کل  
 ای کل و احد منالی ذاک الجمان بشیر - یعنی عبارات در بیان جمال با کمال تو  
 پرانگنده است اما جمال تو در آن پراگندگی جمع است و در آن کثرت صاحب  
 وحدت و هف سهم اشارات ما از آن عبارات حسن یگانه و جمال

جاودانه است و چون درین بیت عربی متفاوت عبارات ارباب اشارات  
 تصریح کرد بدین دو بیت فارسی لمیت آن تفاوت را بیان میکنند و می گوید  
 نظار کیمان روی خوبت چه چون در مگر نداز گر آنها به در روی تو روی خویش منید  
 یعنی متجلی در صورت تجلی له مشهور ایشان گردد و نهایت تجلیات ذاتی این می  
 باشد چنانکه ارباب آن گفته اند و شک نیست که حقایق اصحاب تجلیات متفاوت است  
 پس تجلیات را نیز متفاوت باید بود نشانی که از آن باز دهند مختلف و منی شاید  
 که این را از تجلی ذاتی عام تر دارند بلکه دعوی کنند که تعمیم ظاهر تر است زیرا تفاوت  
 نشانها شیخ عطار قدس فرماید هر چه دانی آن تو باشی پیشک چه گر  
 ندانی از خزان باشی یکی به و امیر حسین رحمت الله گوید قومی که ز جمله برش دیدند  
 در آینه عکس خویش دیدند و فی خصوص الحکم التجلی فی الذات لایکون الا بصورت  
 المتجلی له دانی که برین شهود یعنی شهود این معنی که محبوب در آینه هر لحظه رو  
 دیگر نماید که اطلاع دهند لمن کان له قلب یعنی انرا که صاحب دل شده باشد  
 و تیقلب دل خود در احوال مثل قبض و بط و خوف و رجاء و انس و همیت و غیرها  
 که بحسب هر یک از اینها دل را استعدادی مرتجلی حق را بصورتی خاص حاصل آید  
 بقلب او یعنی قلب حق را بجهان در صور یعنی صور تجلیات مطالعه دانند که در آن  
 مطالعه فهم تواند کرد که مصطفی صلی الله علیه وسلم چرا فرمود که من عرف نفسه  
 اعرف قلبه تیقلبه فی الاحوال و انما تدک بالقلب و انما تدک بالقلب و انما تدک بالقلب و انما تدک بالقلب

من صور التجلیات فقد عرف ربه بتلك الصور و جنید رضی اللہ عنہ بهر چه گفت  
 لون الماء لون انامیه یعنی آب را فی حد ذاته هیچگونه رنگ نیست رنگی که در وی نمود  
 می شود رنگ آن طرفی است که آب در وی است اگر آن طرف سبز است آب سبز  
 می نماید و اگر سبزه و اگر زرد و همچنین تجلی حق سبحانه مطلق و وحدانی  
 است و در وی هیچ نوع تقید و خصوصیتی نیست مگر بحسب استعدادات قوایل و نظایر  
 میگوید یعنی جنید رضی اللہ عنہ صورت یعنی حکم اختلاف آئینه در استعداد قبول صور  
 هر دم بصورت دیگر مغایر صورت بیشتر متبدل شود چنانکه دل بحسب تنوع احوال  
 هر لحظه استعداد وی و صور تجلیات را مختلف میگردد و هر صورت از صور تجلیات  
 در صورتی دیگر مغایر صورت بیشتر متبدل میگردد و تا اینجا سخن تبدیل و صور  
 تجلیات بود بحسب تنوع احوال دل پس میخواهد که بنیسه کند بر آنکه تعلق دل  
 در احوال بحسب تعلق حق سبحانه در شیون افعال لاجرم میگوید در حضرت  
 که مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم فرمود که مثل القلب کرشمه فی فلاة یقلبها  
 الریاح ظهراً و بطناً یعنی مثل دل آدمی زار و چو پرست که باد آزار در میان بدست  
 تصرف خود گرفته از رو به پشت و از پشت برو میگرداند اصل این ریاح که گرداننده  
 دل است آن ریاح تواند بود که مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم از آن نفس الرحمن تعبیر کرد  
 از آنجا که فرمود لا تسبوا الریح فانه من نفس الرحمن زیرا که تجلیات حق سبحانه جمیع  
 شیون از مقتضیات رحمت رحمانت است که نفس الرحمن از آن تعبیر رفته اگر خواهی



که از نفحات این لئیس یعنی نفس الرحمن باین نفس که بر لب ما گذرانند که اصل این  
 ریاح آن پریم تواند بود بوی بشام جان تو رسد دو کارستان کل بوم هوا  
 قی شان زظاره شونبظ کشف و یقین به بین که تجدد همه افعال و احوال که در مرتبه  
 امکان نیاید مترتب بر قلب حق است سبحانه در شیون تا عیان مینی از تنوع تو در  
 احوال از تنوع اوست در شیون و افعال پس معلوم کنی که لون اناء لون  
 انامیه اینجا یعنی در محلی که بدانی که تنوع تو در احوال از تنوع اوست در شیون  
 و افعال همان رنگ یعنی همان معنی دارد که لون المحب لون محبوبه آنکه چون  
 احوال دل تابع تجلی حق باشد شیون و افعال پس دل بنبره آب باشد و صورت  
 تجلی بنسبه انامیس باین اعتبار معنی لون الما لون انامیه همان معنی لون المحب لون  
 محبوبه باشد و حاصل این سخن آنست که حضرت حق را سبحانه نسبت بدل صاحب  
 تجلی دو نوع تجلی واقع است یکی آنست که دل بحسب آن منقلب است در احوال پس  
 اینجا دل تابع تجلی است و تجلی متنوع و برین تقدیر لون الما لون انامیه یعنی لون  
 المحب لون خبیبه باشد و دیگر تجلی است که مترتب بر استعداد دل است بحسب قلب  
 در احوال و اینجا تجلی تابع و دل متنوع و برین تقدیر لون الما لون انامیه یعنی لون  
 المحبوب لون مجبه باشد و اینجا معلوم میشود جواب آن سوال که قدوة العرفا فاجبه  
 ابو الوفا رحمه الله تعالی بنظم آورده است و آن اینست **قد وه اهل دانش و**  
**بنویسد جواب این فتویٰ سو که چه باشد مراد شیخ خدیجه رحمه الله زلف لون الما**

از چه فرمود صاحب لمعات پیکس آنرا که شیخ کرد او را پیکس آن چیست آنکه رنگ  
 محب است رنگ حبیب بی همتا پس ملاحظه این دو اعتبار کولی شعر  
 رقت الزجاج و رقت الخمر پختا بمهافتا کل الامر فکا ناخمر و لافرح  
 و کانا قرح و لا خمر یعنی هر یک از آبگینه و شراب از بسکه رقیق و لطیف شد  
 و بصفت یکدیگر برآمدند آن دیگری مینماید گویا که همه شراب است و آبگینه است  
 اینجا که اعتبار کنیم که آبگینه بصفت شراب برآمده است یا همه آبگینه است  
 و شراب نیست چون اعتبار کنیم که شراب بصفت آبگینه برآمده است  
 همچنین وقتی که تبعیت تجلی مرد را اعتبار کنیم گویا همه دل است و چون تبعیت  
 دل مرتجلی را گویا همه تجلی است و ترجمه این دو بیت در لمعه دوم از نظم شیخ  
 مصنف قدس سره گذشت اینجا که گفت از صفای می و لطافت جام الایات  
 اما اینجا در بیان تجلی وجودی ایراد یافته بود و اینجا در بیان تجلی شهودی و الله  
 تعالی اعلم لمعه ششم در بیان آنکه هر یک از محبوب و محب  
 آئینه یکدیگر اند و هر یک بطور آن دیگری برمی آید و خصوصیت خود متقدست  
 نهایت این کار حواد بطریق سلوک باین نهایت رسند و خواه بطریق جذب  
 است که محب محبوب را آئینه خود بنمید نشود در اینجا که باشد نه محبوب و خود را  
 آئینه او پس مشهود در اینجا محبوب باشد نه محب یعنی نهایت کار جمع است میان  
 این دو بیت و آنرا مقام جمع الجمع گویند و این مرتبه سیوم باشد از توحید

حالی و مرتبه چهارم این بیت جمیع است که مرتبه اکملیت و وراثت مقام محبت است  
و آن جمیع است میان احوال سه گانه پئے تقید به یکی و نهایت علی الاطلاق  
این مقام است و مقام جمیع الجمع که شیخ مصنف رضی الله عنه آنرا نهایت گفته است  
نهایت اضافی است بهیئت هر که که در صفای رُخ یا رنگرد و در دو هم جهان  
بحقیقت مشهور است و این بیت ناظر بانست که محبوب آئینه است و محبوب مشهور  
و مشهور و چون حقیقت محب انسان کامل احدیت جمیع جمیع مطابق است از آنجست  
گفت که از مشهور خود در آئینه محبوب گردد همه جهان بحقیقت مشهور است  
چون باز در فضای دل خود نظر کند و بیند چو آفتاب رُخ خوب دلش و  
و این بیت ناظر بانست که محب آئینه محبوب باشد گاه این یعنی عاشق شاهد یعنی  
معتوق آید و او یعنی معتوق مشهور این یعنی عاشق گاه این مشهور که معتوق است  
ناظر او یعنی عاشق گردد و او یعنی عاشق منظور این یعنی معتوق و درین مقام  
شیخ مختلف است و مقصود ظاهر است گاه این رنگ او را بدرگاه او بولی بن  
گیرد هر یک از اسم اشارت و ضمیری تواند بود که کنایت از عاشق و معتوق باشد  
بیت عشق مثله ایست رنگ آمیز و که حقیقت کند رنگ مجاز و که عاشق است  
بر آرد و اما بیت ثانی را که اینست که تا بدم آورد دل محمود و بطر از دستانه لبها  
ایاز - پاسوق کلام مناسبی ظاهر نیست گاه عاشق را حله بها و کمال که مملعت  
خاص معتوق است در پوشاند و بز لوجس و حال ساراید تا چون در خود نظر کند

بیت عشق مثله ایست  
رنگ آمیز و که حقیقت  
کند رنگ مجاز و که  
عاشق است

همه رنگ معشوق بیند بلکه خود را همه او بیند گوید سبجانی ما اعظم شانی من مثلی و بل  
 فی الدارین غیری و گاه باس عاشق در معشوق پوشانند تا از مقام کبر و استغنا  
 که مقام اصلی اوست نزول فرماید و عاشق را بگری کند که انی حسی لک محب  
 فبتحی علیک کن لے مجا میگوید سبجانی ای عمر زده یار عکد از من باش که در خلوت  
 انس راز دار من باش که سوگند بحق من که من یار تو ام که تونیر بحق من که یار من باش  
 گاه دست طلب این یعنی معشوق زیرا که مغضی طلب با رادت نزدیک است و ارادت  
 صفت معشوق است بدامن او یعنی عاشق در آویزد که الا طال شوق الا برار الی لقا  
 زیرا که شوق مستلزم طلب و ارادت است و گاه شوق او یعنی عاشق از گریان  
 این یعنی معشوق سر بر زند که انی لاشد شوقا الے القا یم گاه این یعنی معشوق بنیاه  
 یعنی عاشق شود که <sup>رایت زبلی</sup> فقلت من انت فقال انانت میگوید ریاحی  
 وی گفت که ای عاشق نشید تا تو که یکتا شدی از دوی یکم ام با تو که دیدم او را  
 بچشم او پس گفت که ای جان جهان تو کیستی گفتا تو و این اشارت بقرب نواخل  
 است زیرا که رویت را بخود اسناد کرده است و آلت آن عین حق را داشته  
 و گاه او یعنی عاشق گویای این یعنی معشوق آید که فاجره حتی لسمع کلام الله دین  
 اشارت بقرب فرایض است زیرا که کلام را اضافت بحق کرده پس مستکم حق باشد  
 و شک نیست که آن سان نبی بوده است صلی الله علیه و سلم پس وی آلت  
 حق بوده باشد در نگله در عشق چنین نوا عجا باشد یعنی مراتب بری در

جمع الجمع که در لغت گذشت و در قرب نوافل و فرائض که اینجا مذکور شد منقسم  
 نیست و دو نیست که این را اشارت بر مرتبه چهارم دارند که مراتب احوالیت و اشتیاق  
 محبت است لغت هفتم در بیان ظهور عشق باطلاق در جمیع نظایر و بروز  
 او بکسوت مشوقی بر همه مدارک و مشاعر عشق باطلاق ذاتی خود در همه  
 موجودات چه علمی غیبی و چه وجودی شهادی سازی است زیرا که اول بعین  
 شیون ذاتی خود تجلی کرد اعیان ثابتی که ماهیات اشیا اند در مرتبه علم متعین  
 شدند و ثانیاً منصف باحکام و آثار اعیان ثابتی در عین نظایر گشت موجودات  
 خارجی ظاهر شدند و مراد بر بیان وی در همه عموم تجلی اوست مر موجودات  
 را ظاهر او باطن پس هیچ چیز را در هیچ مرتبه بی وی تحقق نتواند بود لاجرم نگزید  
 جمله اشیاست و کیف نیکر عشق و مافی الوجود الا هو یعنی چون ناشناخته ماند  
 عشق و حال آنکه در وجود نیست الا عشق ربانی در کون و مکان هیچ بنیم خبر عشق  
 پیدا و نمخان هیچ نه بنیم خبر عشق و عاقل که زسته عشق عاقل مانم و چون در درجه  
 هیچ نه بنیم خبر عشق - و لولا ه ماظر ماظر و اگر عشق نبود می ظاهر شدی آنچه  
 ظاهر شده است زیرا که حقائق اشیا بصورت تجلیات اوست و ظهور ایشان  
 بتجلی وجودی او بعد از حصول شرائط که آنهم نیز از صور تجلیات اوست پس و  
 در هر مرتبه از ان مراتب اگر مفقود بودی ظاهر شدی آنچه ظاهر شده است  
 و باطن من الحظیر و آنچه ظاهر شده است از عین ظاهر شده است و این اشارت

بمبدانیت اوست مرشیا را و با حجب نظر یعنی هر چه ظاهر شده است بی نظر است  
 و این <sup>انسانیت</sup> <sup>توبیت</sup> وی است که وی بذات خود ظاهر است و ظهور سایر اشیا باوست  
 و احب سار فیه یعنی عشق ساریست در آنچه ظاهر شده است چنان ساریانی  
 که دانست بل هو احب کله یعنی بلکه آنچه ظاهر شده است همه عشق است چنانکه تهنق  
 پیوست رباعی ترا زد دوست بگویم حکایتی بی پوست همه ازوست هرگز  
 نیک بنگری همه اوست به جمالش از همه ذرات کون مکتوف است به حجاب  
 تو همه پندارهای تو برتوست رحب یعنی محبت و دوستی چنانکه سخنان آشاره شعر  
 است بان ذات محب است یعنی صفت ذاتی محب است و لازم متمنع الانفکاک  
 از وی و از جهت مبالغه درین لزوم ویرا ذات او گفته و عین او یعنی نفس  
 او محالست که از محب مرتفع شود زیرا که هیچکس نیست که از محبت امر کونی یا الهی  
 صوری یا معنوی خالی باشد پس اصل محبت از هیچکس مرتفع نتواند شد بلکه  
 تعلق او منتقل شود از محبوبی محبوبی و فی الحقیقه متعلق آن حب در همه محبوبان  
 محبوب حقیقی خواهد بود و باین معنی اشارت کرده است درین بیت شعر نقل  
 فوادک حیث شیت من الهوی + ما احب الا احبب الا احبب الا اول + میگوید اول  
 خود را به مرتبه که خواهی از مراتب دوستی نقل کن که وی در همه مراتب تعلق  
 محبوب اولین دارد و با سعی با آنکه محبت قبله گاه دل تست به هرگز نشود  
 رابطه عشق توست + صد جای کنی که سبق عشق درت به عشق تو بود در همه

بایار نخست - هر کرا دوست داری و هر چه روی آری او باشد اگر چه ندانی شکر  
 و کل مغزی محبوب بدین لهه که جمع هم لک قد دانوا و فطنوا - یعنی هر محبی که شش منق  
 و فرقیته محبوبی شده است و فرمان برداری او میکند از هر جنس که باشد آن محبوب  
 جمیع آن محبان بکلم فرموده و قضی ربک لا تعبد والا اباه فرمان برداری تو میکنند  
 و بندگی تو بجای می آرد و لے نمی دانند مشغولی اگر کافر زبنت آگاه گشتی به کجا  
 در دین خود گمراه گشتی که آنانکه بعشق این و آن ساخته اند غافل ز تو عشق مانیان  
 باخته اند و حقا که ندیده اند در روی تیان چه سبز روی ترا اگر چه نشناخته اند  
 مگر میگویند ریا عی میل خلق جمله عالم تا بد که گشتنا سندن و گرنه سوی نیست  
 جز ترا چون دوست نتوان داشتن که دوستی دیگران بر بوی نیست - غیر او را  
 نشاید که دوست دارند بلکه محال است زیرا که هر چه را دوست دارند بعد از محبت  
 ذاتی که همیشه معلوم نبود یعنی دوست میدارند و نمی دانند که چه را دوست  
 میدارند و آن اثر مناسب باشد میان ذات محبوب و محب بی انضمام امری  
 دیگر از اوصاف و افعال پس معلق محبت ذاتی جز ذات نتواند بود و شک نیست  
 که هر ذات ظل و فرع ذات حق است سجانه پس محبت آن هم راجع محبت  
 ذات حق سجانه باشد و همانا که شیخ مصنف قدس سره در جوع محبت ذاتی  
 را بجهت حق سجانه ظاهر داشته است و لهذا اثبات آن نکردم والا در تعلیل این  
 چاره نیست یا بجز دوست دارند یا بهر احسان و این سر و غیر او را نه نشاید

چه حسن خوبان پر تو جمال اوست بلکه عین آن بملاحظه اتحاد الظاهر والمنظر و برین قیاس  
 است احسان محسان شعر فکل ملیح حسنه من جماله ۴ معار له بل حسن کل ملیحه ۵  
 یعنی هر خوب و کبریا حسن را سرمایه بازار دلربایی کرده آن پیرانه از خزانه بیکرانه  
 جمال مطلق پیشتر و عاریت است خواه بر سر بازار ظهور و ذکر ت باشد و خواه در زاویه  
 انقفا و انوشت الا انت که این حسن و احسان پس پرده اسباب و چهره احیاء محبت است  
 قبله نظر مجنون بحسب ظاهر هر چند جمال یلی است اما بحسب حقیقت یلی آینه مجنون  
 بیش نیست که عکس جمال مطلق در آن نموده و لهذا قال یعنی از برای آنکه جمال مجازی  
 همان جمال حقیقی است که در صورت مجازی نموده قلیل عشق آنرا بشرط عفت و کتمان قدری  
 بلند نماده اند و مرتبه شهادت داده چنانکه در حدیث وارد است که من عشق کتم  
 و عفت مات مات شهید یعنی هر که محبت وی جمال صوری را بحد عشق انجامد و در  
 آن عشق بهوای نفس نیار آمد و آنرا بقصد چاره سازی با اختیار در میان بند  
 و اندوه آنرا از اول بیرون نهد و در آن اندوه از هستی فانی خود بمیرد هر آینه  
 از سعادت شهادت بهره گیرد و بشرط عفت و کتمان از برائے آنت که عفت  
 دلیل است بر آنکه سبب محبت یکی از ان مناسبات است که در مقدمات مذکور شد  
 نه میل طبعی شهودانی و کتمان بر ان دلالت میکند که محبت مضاف بان سر وجودی  
 است که مکثوم و باطن است نه بنفس و طبیعت تا بافتاد اطهار یعنی پنجم چاره جوی کند  
 نظر مجنون در حسن یلی بر جالی است یعنی جمال مطلق که هر چه خزان جمال مطلق نماید



در مطهر و مجالی همه قبیح است زیرا که ظاهر نظر بر جمال مطلق است متعین بتعینات  
 عدمی و تقیدات اعتباری پس آنچه در مطهر معنائی بر جمال مطلق است جز تعینات  
 و تقیدات که روی در عدم دارند قبیح است و اگر مجنون ندانان الله جمیل یعنی  
 جذب جمیل است و چون در ادای مقصود اثبات جمال را حضرت را کافی نبود  
 بلکه از حصر آن در روی چاره نیست میگوید غیر او را نشاید که جمال بود و شعر  
 آنرا که بخود وجود نبود و او را ز کجا جمال باشد و هو یحب الجمال و خدا تعالی  
 دوست میدارد و جمال را چه جمال در هر مرتبه که باشد چه آسمی و چه کوی محبوب لذت  
 پس هر کس که مشاهده آن کند چه حق و چه خلق آزاد دوست دارد و ازینجا لارم نمی  
 آید که محبت در حضرت حق سبحانه منحصر باشد با آنکه مقصودی آن تمام نمی شود لاجرم  
 تصریح بانحصار آن میکند و میگوید دوست نه غیر او که پنجم مجنون مثلاً نظر بحال  
 خود میکند در حسن لیلی مثلاً و بدو یعنی مجنون مثلاً خود را در صورت لیلی مثلاً دوست  
 میدارد و شعر مرد عشق تو هم نوی که توئی و دانما بر جمال خود نگران - و چون  
 معلوم شد که جمال و محبت جمال هر دو منحصر است در آن حضرت پس بر مجنون  
 بشرط آنکه نظرش که همان نظر حق است سبحانه پنجم وی در آینه حسن لیل  
 بر جمال مطلق بود قلم انکار نرود زیرا که آن فی الحقیقه نظر حق است بر جمال  
 حق و مجنون در میان فی شعر این چنین عاشقی که می شنوئی و در همه آفتاب  
 گردش نیست - می تواند بود که با عاقل پنجم باشد و مصدری و می نشاید که غیر

مشیج باشد و افاده تنکیر کند یعنی چنین عاشقی که در مظاهر مقیده جمال مطلق بنید و بان  
 حاضر باشد عاشقی که متعلق آن در مقیدات مطلق باشد در گردش روزگار با پای  
 بود بی‌میان بی‌میان یعنی دور است که عشقه چنین با عاشقی چنین یافت شود زیرا که تا  
 از بشریت خود خلاص نیابد این سعادت و برادست نهد و از هزاران یکی را این  
 خلاصی روی نماید شمع دعوی عشق مطلق مشنور نسل آدم با آنجا که شهر عشق است  
 انسان چه کار دارد - یعنی دعوی عشق جمال مطلق یا عشقه که خودش مطلق باشد  
 باعتبار مطلق مشنور نسل آدم یعنی ما دام که به بشریت گرفتار است و از گرفتاری  
 بخود رهایی نیافته آنجا که مقام چنین عاشقیت در اسم انسانیت را چه کار و چون  
 جمال و محبت جمال را در حضرت حق سبحانه و تعالی منحصر داشت می خواهد که بیان کنند  
 که همه موجودات جمیل اند و محبوب پس میگوید و هر چه بینی آینه جمال اوست پس  
 همه جمیل باشند قال تعالی الذی احسن کل شیء خلقه لاجرم همه را دوست دارد  
 و چون در نگری خود را دوست داشته باشد زیرا که جمال اوست که در آینه  
 اشیاء نموده خود هر عاشق که بینی چه آن عاشق حق سبحانه باشد و چه بنده حسن  
 خود را دوست ندارد زیرا که در آینه معشوق عشق جز خود را نه بنید و این معنی  
 وقتی که عاشق حق باشد و معشوق بنده ظاهر است زیرا که همه موجودات مظاهر  
 و مجالی جمال و کمال او نید و وقتی که عاشق بنده باشد و معشوق حق بنا بر آنست  
 که وجه باقی احسن سبحانه از آن برتر است که در دیدن شود و در اعاطه ادراک

در آید پس عاشق خود را بنید اما در آئینه وی لاجرم عاشق هر که باشد حسنه خود را  
 دوست گیرد و المؤمن مرآة المؤمن و الله مؤمن بیان این همه میکند اما بیان آنکه  
 حق سبحانه در آئینه بنده جز خود را نه بنید بنا بر آنست که از مؤمن اول بنده گیرد و از مؤمن  
 ثانی حق سبحانه و اما بیان آنکه بنده در آئینه وجود حق جز خود را نه بنید بنا بر آنست که از  
 مؤمن اول حق گیرد سبحانه و از مؤمن ثانی بنده و اگر چنانچه از هر دو مؤمن حق بنده  
 بیان آن میکند که رای و مرئی و مرآت همه حق است چنانچه از عموم سمریان و کی پیشتر  
 در اول این لقمه مذکورست مفهوم میگردد و چون بیان کرد که معشوق مرآت است و  
 مرئی در وی عاشق از آن ترقی میکند و می گوید که مرآت بودن در معشوق منحصر  
 نیست و مرئی شدن در عاشق بلکه هر چیز را صلاحیت مرآتیت آن هست که  
 در وی همه چیز مرئی شود و از برای بیان این معنی این بیت را ابراد میکند که  
 شعر رو دین بدست آر که هر ذره خاک و جامی است جهان غای چون در نگری  
 یعنی تو دیده که بمقتضای کنت سمعه و بصره عین حق باشد حاصل کن که ز هر ذره  
 از ذرات خاک زمین امکان بچیت سمریان وجود حق سبحانه در وی با حدیث جمع آید  
 اینست که همه خلائق الهی و کونی را در وی مشاهده توانی کرد زیرا که همه در یک است  
 رباعی دل یکقطره را اگر برشگانی و پدید آید از آن صد بحر صافی و یک ذره  
 و صد هزار خورشید و یک قطره و صد هزار دریا و آنکه مرئینست که مجب در آئینه  
 ذات خود صورت محبوب بنید آن محبوب بود که صورت خود را در آئینه یعنی آئینه

ذات محب بنید زیرا که شود محب محبوب را به بصیر بود و بصیر و بمقتضای کنت سمع  
 و بصیره دید و سانه عین محبوبت پس هر چه عاشق بنید و گوید و شنود از بصیرت  
 و معولات و سموعات با پنجین و داند و گوید و شنود یعنی آلات بنیش و دانش  
 و گفتن و شنیدن یا بیننده و داند و گویند و شنونده همه عین محبوب آید  
 فاما سخن به وله و در بعض نسخ و الیه نیز هست یعنی بدستی که ماتحق و قایم بویم  
 و او قیوم است و از برای و نیم تا در ابصافات و اسما خود ظاهر شود و رجوع ما نیز  
 با استملاک در وی است پس محب و محبوب و طالب و مطلوب و سمیع یعنی شنونده که  
 حق است سبحانه و سمیع یعنی شنونده که بنده است و مطاع که حق است سبحانه و مطیع  
 که بنده است از روی ظهور یکی اند زیرا که ظاهر مظهر اگر چه فی حد نفسه با اعتبار اطلاق  
 و تفسیر مختلف اند اهل کتب ظهور می دانند زیرا که ظاهر در مرتبه مظهر عین مظهر است و در  
 بی مظهر در آن مرتبه ظهور می نیست قال الشیخ رضی الله عنه فی الفتوحات المکتمه  
 عن عین کل شیء فی الظهور و ما هو عین الاشیاء فی ذواتها سبحانه و تعالی بل هو هو  
 و الاشیاء اشیا چون درین معنی خفائی بود فرمود که ما فهم هر کس اینجا نه رسد  
 شعر هر گدائی مرد سلطان کی شود پشته آخر سلیمان کی شود و می تواند  
 بود که ترکیب مرد سلطان وصفی بود چون مرد گدا در بیت دوم و میساید که ترکیب  
 اصنافی بود یعنی هر گدائی که از داریت همت نقد هستی را صرف نتواند مرد سلطان  
 حقیقت کی تواند بود و طاقت تجلی قهر احدیت وی کی تواند آرد و هر ضعیفی که پشته و آ

بآب تند باد فغانی آید تواند آورد سیلان تختگاه بقایا الله تواند شد در باغی  
 فی عجب نیست کاین مرد که برهد چونکه سلطان است سلطان کی شود به بوالعجب  
 کاری و بس نادر ره می به این چه همین آن بود آن کی شود به منشا لقب است  
 که چون محب و محبوب بحسب ظهور یا بحسب حقیقت عین یکدیگر اند چون یکی آن  
 دیگری شود و حال آنکه صید در شش شش دیگر تقاضای امنیت میکند در غی  
 لقب بان می شود که منظر و ظاهر اگر چه بحسب ظهور یا حقیقت عین یکدیگر اند اما  
 بحسب اطلاق و تقید غیر یکدیگر اند و تا منظر از حجاب تقید و تعین بیرون نیاید  
 است خود را غیر ظاهری ندارد و چون بواسطه سلوک یا جذب از قید تعین غلامی  
 یابد و قید تعین از نظر شودی بر خیزد در نظر شهود خود نیز عین وی شود  
 لمعه هشتم در اشارت تجلیاتی که با مخلوک را واقع میشود و بیان احکام  
 آن و آن بر سه قسم است تجلیات صوری که در صور همه موجودات می باشد  
 و حتم آن بر صورت صاحب تجلی میباشد و تجلیات نوری نیز در صورتی داخل  
 است و تجلیات ذواتی و آن در علوم و احوال و معارف میباشد و تجلیات  
 ذاتی اختصاص برقی که در باب چهارم است محبوب یا در آئینه صورت است  
 نماید چنانکه در تجلیات صوری میباشد با در آئینه معنی چون تجلی در علوم و  
 لذات و امثال آن یا و رای صورت و معنی و آن تجلی ذاتی اختصاص  
 برقی است اگر محبوب حال را بر نظر عجب که صاحب تجلی است در کسوت صورت

جلوه دهد محب از شهود در آن صورت لذات تواند یافت که از ملاحظه قوت تواند  
 خورد زیرا که تجلی زر کسوت صورت معنی متجلی له نمی باشد اینجا سرایت ربی  
 فی حسن صورت که آن سر دلالت این خبر است بر امکان ظهور حقیقت مقدس  
 از صورت در صورت با وی بگوید فاینها تو لوا فتم وجه الله چه وجه دارد زیرا  
 که چون امکان ظهور حقیقت در صورت ثابت شود چه فتم وجه الله آن خواهد بود  
 که آن باعتبار طور اوست در جمیع صور موجوده در جمیع جبات و برین قیاس است  
 آنکه بگوید و معنی الله نور السموات والارض یا او در میان نهد که عاشق چه گوید  
 شعر جهان را بلندی و پستی توئی و همه نیستند آنچه هستی توئی چگونه بود  
 معلوم کند که آنکس که گفت مضرع یاری دارم که جسم و جان صورت اوست  
 همانکه جسم و جان ابدان حیوانات و ارواح متعلقه بدان مراد است لاجرم تعمیم  
 میکند و میگوید چه جسم و چه جان هر دو جهان صورت اوست یعنی نه تنها  
 جسم و جان بلکه باقی جواهر و جمیع مفعولات تسع عرض نیز صورت و مظهر اوست  
 هر صورت نوب و معنی پاکیزه همانکه بصورت خوب آن خواسته است که مرضی  
 آن اسمی باشد که آن صورت مظهر اوست و معنی پاکیزه آنکه از صفات صورت  
 و لوازم آن سبب باشد و این تعمیم برای آنست که مظهریت وی خصوصیت  
 بیع صورت و معنی ندارد کاندز نظر تو آید آن صورت اوست چرا که گفته است  
 و اگر حلال افعی حلال محبوب و تهر احدیت او از درون برده معنی یعنی در سبب

معنی بر عالم ارواح زیرا که بتجلی له در تجلی معنوی حقیقت روحانیت است  
 تا سخن آمد محب را چنان آرزو یعنی از وجود کونی اولستنا که از نوعی از وجود  
 کونی او نه رسم مانند اسم اینجا محب من حیث وجوده الکو فی ذات شهود باید  
 و نه ذوق وجود یعنی یافت شناسد و اگر لذتی و ذوقی بوی مضاف بود  
 وجود حقانی و بقا بعد الفنا تواند بود اینجا فانی من لم یکن که وجود ممکن است و  
 بقای من لم یزل که وجود واجب است با و روی نماید که شعر ظلمت من البقیة  
 ای البقیة بعد فانیه فکان بلا کون لانک گفته ای کنت ایاه فوض الضمیر  
 المتصل بوضع المنفصل علی غیر المتخار یعنی ظاهر شدی مر آن کسی را که باقی  
 گردانیده او را به بقای خود بعد از فانی شدن وجود کونی او پس وی میباشد  
 بی وجود کونی زیرا که تو قائم مقام وجود کونی وی شده و اگر محب که فی حدیث  
 مجرد و بر است از تعینات صورتی و معنوی حجاب صورت و معنوی از پیش  
 جمال و جلال این نسبت بر ترتیب لغت زیرا که جلال که معنی از بطون است  
 تعلق معنی پیدا رود و جمال که شعر بطهور است نسبت بصورت است میباید بنگذ  
 سطوت ذات بے حجاب صورت و معنی اینجا با محب همه این گوید  
 در شهر به کوی با تو باشی با من چه کاشفته بود کار و ولایت یعنی حکومت بدو  
 رخت بر بند بصیغه امر است و از مقوله قول است که اذما جاء نهر اشد بظلم  
 نهر علیسی نهر علیسی جوئیت در بغداد که بنامی زراعت بسیار موهب موهب است

بر آنست بر گناه که باران بسیار بار و وسیل از هر طرفه در وجهه و فرات جمع گردد  
 و مزاج ایشان از آن سیراب گردد این مثل گویند پیش سلیمان از باد بفریاد  
 آمد سلیمان گفت خصم خود را حاضر کن گفت چرا اگر طاقت مقاومت او بودی  
 خود از او بفریاد نیامدی **س** خلق را رومی کی نماید او در کدام آئینه در آید  
 او به و پوشیده ماند که در هر دو قسم آخر فانی بنده باشد در وحدت صرف لیکن در پیش  
 فانی اتم باشد و بقا مشرب بر آن اکمل ولذت در بقا باشد و لهذا رسول صلی الله علیه  
 وآله وسلم میفرماید سالک لذه النظر الی وجهک و نمی گوید سالک النظر الی وجهک لذت  
 بآن باشد که بعد از شهود که معنی است اثری صورتی یا معنی بر آن ترتیب یابد که  
 صاحب تجلی بآن مانند باشد و الله تعالی اعلم لمعه هم در بیان الکلی مشهود هر یک  
 از معشوق و عاشق در آئینه آن دیگری چه چیز است و در بیان مراتب مشهود  
 عاشق و نهایت آن محبوب آئینه محب است پس محب وقتی که بقرب نوافل متحقق نشد  
 در محبوب چشم خود جز خود را نه بیند و چون بآن قرب متحقق شده باشد حکم آن خواهد آمد  
 و محب آئینه محبوبیت محبوب در و یعنی حکم آن خواهد آمد و محب آئینه محبوب است  
 محبوب باشد در و یعنی در محب جز اسما و صفات خود مطالعه کند و نه بیند  
 زیرا که اسما و صفات ظاهر بی اعتبار ظهور آن در منظر در ذات ظاهر باطن آمد  
 و احکام ایشان در ایشان استجمن و بعد از ظهور ظاهر در منظر متمایز الاحکام والا  
 مینماید و چون محب اسما و صفات او را یعنی محبوب را که در ظاهر مبینند



عین او یعنی عین محبوب یا بدلاجرم از ان به نفس محبوب تعبیر کند و در مخاطبه  
محبوب بلاخطه آنکه خود را آئینه او گرداند گوید شاعر شهیدت نفسک فینا و سی  
و ابجده و کثیره ذات اوصاف و اسماء یعنی در مراسی را عیان ما ذات  
خود را که واحد است بوحده حقیقی مشاهده نمودی کثیر به کثرت نسبی اسمائی زیرا که  
در هر یک از اعیان ما با اسم و کثیر ظاهر شده و بلاخطه آنکه محبوب را آئینه  
خود را ندانند گوید شاعر و سخن نیک شهید تا بعد کثرتنا عینا بها اتحاد المرئی و اللائی  
یعنی ما در تو که محبوبی مشاهده کردیم بعد از نمود کثرت ما و ضمه لال آن در نظر  
شهو و ما عینی یعنی حقیقی که بان از میان رایی و مرئی دوسی برخواست و هر دو  
یکی نمودند و آن حقیقت هستی صرف و وجود مطلق است که ذات است و میثاید که  
مراد بان عین محب باشد زیرا که چون محبوب آئینه محب باشد محب در وجه خود را  
نه بیند پس رایی و مرئی متحد باشند و این معنی بسوق کلام مناسب تر مینماید  
جام جهان نمائی من رو طرف فرزائی است و این مصراع ناظر به بیت ثانی  
است که هر چه حقیقت هست جام جهان نمائی تو و انیمصراع ناظر به بیت اول  
است - گاه این آئینه او بود گاه او آئینه این انگاه که محبوب آئینه بود محب  
نظر کند اگر در و یعنی در محبوب صورت باطن و معانی خود را بنید متشکل بشکل  
ظایر خود نفس خود را دیده باشد چشم خود را زیرا که وی پیوند بقرب نوافل  
متحقق نشده است تا بمصرت سبحانه بلکه سخن دیده باشد قال اشیر فی

فی الباب الثامن والاربعین وسمایه من الفتوحات المکیه فی معرفه الاسماء  
 الحسنه فی حضرت الاسم السلام فاذا حضر العبد فی هذا الحضرة وكان الحق مرآة له  
 فلینظر ما یرى فیها من الصورة فان رآى فیها صورة باطنه و معانته مشکته بسکل  
 طاهره فعلم انه رآى نفسه و ما حصلت له درجه من یکون الحق جمیع قواة و اگر  
 صورتی بید جسدی یعنی مثالی که بر صورت اجسام باشد اما از مقوله اجسام  
 باشد غیر شکل خود و رآى آن چیزی دیگر داند که هست که باین صورت منظور  
 شده است و لی حد ذاته از این صورت منزله است صورت محبوب دیده باشد  
 بحیث محبوب زیرا که محب جمیع محقق است بقرب نوافل و حق سبحانه جمیع قوا  
 و می گشته است قال الشیخ رضی الله عنه فی الباب المذكور انفا و ان رآى  
 یعنی العبد صورة غیر مشکته بسکل جسدی مع تعقله ان ثم امر اما هو عینه فتکلم  
 صورة الحق دان العبد فی ذلك الوقت قد تحقق بان الحق قواه لیس هو  
 والمراد بقوله رضی الله عنه صورة غیر مشکته بسکل جسدی ان یکون تلك الصورة  
 غیر مشکته بسکل جسدی و اقع علی شکل ظاهر العبد كما یشهد به الشف المقابل المذكور  
 ان غا فلا بد ان یکون الصورة جسدیه لکن علی غیر شکل ظاهر العبد و یوشید نماند  
 که بر این تقدیر عبارت شیخ مصنف باعتبار شیخ در فتوحات موافق است  
 بحسب حقیقت اگر چه بظاہر مخالف ینماید و اعترض بعضی شارحان مندرج گردد  
 اما اگر محب آئینه بود و متجلی در آن محبوب بود و محب نظر کند اگر صورت یعنی صورت

محبوب متجلی در آئینه محب مقید است بسکلی آئینه که عین محب است و مراد بسکلی آئینه  
 که عین محب است احکام و خصوصیات و لیت هر چه باشد نه مجرد اوصاف جسمانی  
 حکم او را یعنی آئینه را باشد در صورت مرئی در و سه یعنی صورت محکوم مغلوب  
 احوال آئینه باشد نه آئینه مغلوب می همچنانکه شیخ جنید رضی الله عنه فرموده است  
 که لون الما ولون انامیه و جنیدنا اشارت بصورت محبوب متجلی است و انما بآئینه  
 عین محب زیرا که تعین و تمیز صورت محبوب بحسب عین محب است اگر چنانچه محب  
 صورت محبوب را در عین خود خارج از شکل خود بدین معنی کیف کیفیات عین خود بدین  
 و مغلوب احوال و احکام خود نیابد بداند که آن صورت متجلی در آئینه و سه مصور است  
 و لیکن ازان حیثیت که محیط است به همه صور ظاهر متبوا اند شده ازان حیثیت که مقید است  
 باحکام آئینه و اذن در انهم محیط قال شیخ رضی الله عنه فی الباب المذكور و الکان  
 العبد فی هذا الشهود هو عین المرأة و کان الحق هو المتجلی فیها العبد من کونه مرآة  
 ما تجلی فیها فان تجلی فیها بقید شکلها کالمراة لا الحق فان المرآة قد سقیة بحقیقة شکل المرآة  
 من یتبول و عرض و استدارة و انخار و کبر و صغر فتر الراضی الیها و لها احکام فیها فاعلم  
 بالقیمة المناسبت لشیکل المرآة ان الذی راه قد تحول فی شکل صورته فی النوع ما یعطیه  
 حقیقته فی تلك الحال ان راه خارج عن شکل ذاته فاعلم انه الحق الذی یسکلی شیء محیط  
 و چون محب مفلس و در بعضی نسخ بجای مفلس مخلص است و مراد با خلاص آنست که تخلف  
 حقیقت خود از تقید محالی صورتی و معنوی نکرده باشد و با فلاسفن آنکه از تعدد وجود

مضاف بخود و توابع آن مفلس شده باشد از عالم صور چه صور ظاهری و چه باطنی قدم  
 فراتر نهند متشس که از رق یقید بصورت و معنی خلاص یافته است محبوب متعالی صفت  
 که از درائی صورت و معنی متجلی است خواهد و نیز محبوبی فرو نیارد که مقید بود بقید شکل مثال  
 چنانچه در تجلیات صوری باشد یا به بند علم چنانچه در تجلیات معنوی و خیال که مثال متصل است  
 و آن نیز از قبیل تجلیات صوری تواند بود جمله صوریه از شهود او محو شود و محبوب بسواسطه  
 صور خواه ظاهری و خواه معنوی بنیز زیرا که انما تبین الحق عند اضمحلال الرسوم یعنی حق بوجدت  
 حقیقی گاهی ظاهر شود تبین گردد که رسوم بشری و نسب امکانی مرفوع و ناچیز گردد در باطن  
 تا تو باشی و او جدا باشد آسمان از زمین و نور از فی: نقش خود بر تراش و او میباش  
 تا تو شود جمله جهان یک شی ریاعی در تنگنای صورت معنی چگونه کنیده یعنی در تنگنای  
 یقیدات صوری و معنوی معنی مطلق که فی حد ذاته از همه بر است کنجائی ندارد دلان الصور  
 معنویت کانت و صورتیه محدوده و الحقیقه تجلیات مافکت تبع الحقیقه در نیکه گدایان  
 سلطان چه کار دارد: بنکه تقدیم الباء المضموم علی النون جا را گویند که رخت و بنه در و  
 همد صورت پرست غافل معنی چه داند آخره یعنی آنکس که بمشاهده صورت مقید است  
 مقید است از آن معنی مطلق که بآن صور ظاهر شده است فاضل آن مطلق را چه داند  
 و از آن چه بهره تواند گرفت که با جمال جانان پنهان چه کار دارد: در جمیع نسخها که بد شده  
 اینطریق بنمیدین را چه است و بهمانکه حرف کاف و راول آن از تحریف کاتبان است که بنا  
 تو هم آنکه آن منقول بود اندو واقع شده است الحاق کرده اند و احکام معنی بیت از یافته است

در تقدیر لفظ کاف معنی چنان میشود که او یعنی صورت پرست غافل با جمال جانان  
 که آن معنی مطلق است چنان یعنی در مقام بطون و اطلاق و تجرد از صور منظر هر چه در آن  
 و از آن چه بجزه دارد و جنید مصرع ثانی تا کید مصرع اول میشود و الله تعالی علم لمعه و در  
 در بیان آنچه ظاهر و منظر الاحق میشود از جهت خصوصیت منظر و آنچه منظر را عارض  
 میشود از جهت ظهور ظاهر در ظهور در عرصه وجود یعنی در این صفت محبوب است یعنی صفت  
 وجود مطلق زیرا که وجود مطلق تجرد موجود است در وجود خود احتیاج هیچ ندارد و همچنین ظهور  
 بر بصیرت و ابصار صفت وی است لیکن بشرط انصباع وی با حکام محب که عین شایسته  
 است لا مطلقا زیرا که من حیث الاطلاق و غیر باطن است و خفا و کمون صفت  
 محب یعنی عدم ظهور در عرصه وجود یعنی صفت عین شایسته است فانها ما شمتت ارحمته  
 الوجود و همچنین عدم ظهور بر بصیرت ابصار صفت عین شایسته است و ظهوری که لاحق  
 وی میشود تبعیت ظهور ظاهر است چنانکه ظهور منظم مستیز به تبعیت ظهور نور است نه بواسطه  
 ذات وی و ذکر این شیخ صدر القونوی قدس الله تعالی سره الغیر فی الفیض الاخر من  
 کتاب الفصوص ان الظهور للوجود لکن بشرط التعدد مع اثار الاعیان فیه وان البطون  
 صفة ذاتیه للاعیان و للوجود ایضا من حیث تفعل و ته و میتواند بود که حکم با آنکه  
 در ام ظهور صفت مجنون و خفا صفت محب از حیث ظاهرین و منظریت ایشان باشد  
 لان المنظر من حیث منظر باطن لان حکم المرآة فالمرآة اذا التلت با نطیع  
 فیها شمسی و انما یرى المنظر فلذا قبل کل منظر المنظر و این مناسب بنماید یا چشم

بعد ازین مذکور میشود که چون صورت محبوب عند التجلی الوجودی او الشهود  
 در آئینه عین محب ظاهر شود آئینه یعنی آئینه عین محب بحسب حقائق خود یعنی  
 حقایقی که ما فرود است در و س از ذاتیات و عرضیات در تجلی وجود  
 با امور که بان متحقق شده است در سلوک از احوال و مقامات در تجلی شهود  
 محبوب ظاهر را حکمی بخشد که آن حکم پیش از ظهور در آئینه منبسط باشد یعنی با حکام خود  
 منبسط گرداند چنانکه در آئینه محسوس می بینی که احکام و س از اسرار و طول  
 و غیره در صورت منطبع در و س تاثیر میکند چنانکه ظهور صورت ظاهر در آئینه  
 او را یعنی آئینه اسمی بخشد که پیشتر از آن ظهور آن اسم بر آئینه مطلق نشد  
 چون اسم موجوده اقسام آن از جوهر و عرض و انواع و اشخاص آن زیرا که اعیان  
 مابین که صورت معلومیت آنها بید و مرتبه علم ما دام که آئینه وجود مطلق نشود و جوهر  
 مطلق منبسط با حکام ایشان نشود موجود نشوند و اسم جوهر و عرض و اسرار انواع  
 اشخاص ایشان بر اینا بحقیقت مطلق ندرود و این در تجلی وجودی است و اما  
 در تجلی شهودی چون اسم مرید و عارف و محقق و غیر اینها از اسمائی که بر بنده  
 بحسب اختلاف تلبیبات مطلق گردد زیرا که تاحق سببی نه نقالی بر باطن بنده  
 بصفت ارادت بکار نگیرد و بر مرید نه گویند و همچنین در سایر اسما **مصرع**  
 ولذات امی انا بان دامن اثبات : ای اعجابات حقیقت لرغایتی لوزن  
 دهاناکه این مصراع از زبان محبت است میگوید که بزاد ما در من که عین ثابته غمت

حقیقت الرعایة الوزن و همانا که این مصراع از زبان محب است میگوید  
 که بزاد ماد من که عین ثابته منست پدر خود را که محبوب است اعنی الوجود  
 المطلق زیرا که تعین عین ثابته وی تجلی علمی غیبی و وجود مطلق حاصل آمده  
 است پس وجود مطلق اعتبار تجلی علمی غیبی و والد عین ثابته وی باشد و ولادت  
 وجود مطلق از عین ثابته باعتبار آنست که بعد از ظهور در وی منبغ با حکام است  
 فنومن حیث التقید و الانبعاث با حکامها متولد عنها مقصود شیخ مصنف قدس  
 ستره از ایراد این مصراع این معنی است که مذکور شد اما مقصود ناظم که در خارج  
 است قدس الله تعالی ستره ظاهر اولاد ثابته است که اشارت باین ولادت  
 است قول عیسی علیه السلام که بلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین و مصراع  
 اخیر انیت کس ع و ابلی شیخ کیر فی حجور المرضعات و این از لمعات نیست  
 لیکن کاتبان در بعضی نسخ نوشته اند اینجایعنی درین مقام که هر یک از ظاهر  
 و منظر را در آن دیگر نوعی اثر باشد و بان اثر از یکدیگر متمیز گردند منی و مائی  
 پند آید توئی و اوئی آشکارا گردد یعنی استیاز حاصل آید و تا اینجا از اول  
 لعه محتمل بود هر یک از تجلی وجودی و شهودی را و آنچه بعد ازین می آید  
 رض است در تجلی شهودی مادام که محب را که قابل تجلی شده باشد جمال محبوب  
 در آینه صورت روی نماید لذت و الم صورت بندم اندوه و نشادی  
 طاهر شود و خوف و رجا گردد و در وقت مض و وسط و امن گیرد زیرا که تجلی صورتی

معنی محب متجلی له نیست پس این احوال که بر وجود متجلی له موقوفست یا تجلی صورتی  
 جمع تواند شد بخلاف وقتی که آن تجلی از ورامی صورت باشد چنانکه می فرماید  
 و میگوید اما چون محب بواسطه تحقق بقنا لباس صورت از خود بر کشد و در محیط  
 احدیت غوطه خورد و در آن نا پذیر شود او را نه از عذاب خبر بود نه از نعیم نه امید  
 دارد نه بیم نه خوف شناسد نه رجا چه نعلق خوف و رجا باصنی و مستقبل بود  
 هر چند تحقق خوف و رجا نسبت با استقبال میباشد اما چون بعضی امور مستقبله  
 نتیجه احوال ماضیه است از جهت اشعار باین معنی ذکر ماضی نیز گردد و الا بر مستقبل  
 انحصار می بایست نمود و او در بحر غرق است یعنی بحر احدیت که انجان ماضی و نه  
 مستقبل است بل حال است در حال شعر سگی کاند رنگار او فتد گم گردد  
 اندروی \* سن این دریای پر شور از زمان کمتر نمیدانم \* و نیز غایت خوف یا از حجاب  
 بود که مانع شهود است یا از رنج حجاب که تبرسد که از سجات وجه سوخته گردد  
 و اینچای یعنی در مقام استهلاک در بحر احدیت بخت از هر دو امین است زیرا که حجاب  
 میان دو چیز فرض توان کرد و اینچای یعنی در مقام استهلاک بخوبی نمی تواند بود و از  
 رنج حجاب هم باک ندارد و وجه از رنج حجاب کسی را باک بود که ترسد که از تاب  
 سجات بچکم لو کشفها لا حرقت سجات وجه کل ما انتهی الیه بعرضه من خلقه سوخته گردد  
 و من هو النار کیف تحترق ع آنگس که باشد آتش ز آتش چه باک دارد و اوله  
 بحر ق بالنار من میس به در متن همان مصرع ثانی مذکور است شعر نیست را



کعبه و گفت یکسیت \* سانه را دروزخ بهشت یکسیت \* اذ اطلع الصبح نجسم  
 راح \* تا وی فیه سکران و فلاح \* راح خمر است یعنی وقتی که طلع شود  
 صبح کشف و شهود حقیقت احدیت از جهت اشراق نور ستاره راح محبت  
 که مزیل ظلمات کثرت تعینات خلقیه است برابر شود در آن صبح همه  
 متقابلات مست باهوشیار و می پرست با پریمزگار یکی نماید و حمل نیست  
 بر نیغی از جهت مناسبت مقام است و گرنه معانی دیگر نیز تحمل است  
 و چون در کلام سابق مذکور شد که عجب در کعبه احدیت مضمحل و ناچیز  
 میگردد و حمل آن بود که مجربان را توهم آن شود که مراد بان فحای و سیت  
 در نفس الامر نه در نظر شود و خودش دفع آن توهم را میگوید نور یعنی  
 نور مغلوب را تسوز بلکه زور مغلوب در و یعنی در نور غالب مندرج گردد  
 چنانکه در نور نور ستاره در نور آفتاب اندراج می یابد نه آنکه نیست میشود  
 ابو یزید را نفس الله تعالی سره گفتند کیف صحبت گفت لا صباح  
 عندی و الالساء یعنی در وقت من اختلافی نیست که گاهی صبح کشف  
 و تجلی نماید و گاهی شب احتجاب و استار رومی نماید شعر اینجا که منم نه  
 باید آید نه شام \* نه سیم امید و نه حال و نه مقام \* انما الصبح و المار  
 من نیقید با بصفه و الا انما صفتی یعنی در عالم تعالی و در یکی که عالم صفات  
 است صبح تجلی و ساء استار باشد و اول آن عالم کسانی اند که به تمام

خود مقید اند و مقام بی صفی ز سیمیده اند و بان متحقق گشته و من که در  
 بحر احدیت ذات مضمحل شده ام و بکشف ذات متحقق گشته و اصفت نیست  
 تجلی و استتار کی تواند بود مع چون نیست مرادات صفت چون باشد  
 لمعه یازدهم در دفع شبهه چند که سالکان الی الله را روی  
 مینمایند و بدان در وسط حلول و اتحاد و زندقه و اتحاد می افتد این شبهه  
 را از دو وجه دفع میکند یکی آنکه ظهور حق متجلی را در عین تجلی له لظهور صورت  
 مری در مراتب تمثیل میکند یعنی همچنانکه صورت حال نیست در آئینه و متحد  
 نیست بان بلکه میان صورت و آئینه نسبتی است مخصوص که سبب ظهور صورت پیش در آئینه  
 همچنین میان حق متجلی و عین تجلی له نسبت است مخصوصی که سبب انکشاف حق میشود و برنده بی توهم  
 حلول و اتحاد بدین وجه اشارت کرده است اول که میگوید بدانکه میان آئینه و صورت هیچ وجه اتحاد که عبارت است  
 از صیرورت نشین نشی و احد ممکن بودن حلول که عبارت است از در آمدن چیزی  
 در چیزی و همچنانکه میان آئینه و صورت هیچ ازین واقع نیست همچنین میان  
 حق متجلی و عین تجلی له واقع نیست بیست گوید آنکس درین مقام فصولی که  
 تجلی نتواند او را حلولی و وجه دیگر آنست که حلول بحسب واقع و اتحاد بحسب  
 توهم و در ذات یعنی دو موجود متمیز از یکدیگر خواه هر دو جوهر باشند و خواه  
 هر دو عرض و خواه یکی جوهر و دیگری عرض صورت بند و در چشم نشود  
 در همه وجود یک موجودی تواند بود که آن ذات فی حد ذاته بر صفت اطلاق

باشد و بصورت سایر موجودات مقیده برآمده وی باعتبار ظهور عین مقید است  
 باشد و مقید در مرتبه بطون عین وی پس وقتی که ویرا قیاس با مقیدات کنند  
 عین مقیدات باشد پس نه حلول ممکن بود و نه اتحاد و اما بیان مقیدات  
 حلول و نفس الامر می تواند بود و اتحاد بحسب توهم زیرا که اتحاد بین الشیئین  
 مطلق محال است چنانچه در علوم عقلیه بیان کرده اند شعر فی العین واحدة  
 و احکم مختلف به و ذاک سر لاهل العلم نیکشف به ذوات حق که وجود مطلق است  
 یکیت اما احکام اعیان ثابت که در وی نمایان شده است مختلف است  
 زیرا که اعیان بحسب احکام ... و آثار متفاوت اند پس تعدد و کثرتی که مینماید  
 نشان آن اختلاف احکام است نه تعدد ذوات و اینمغنی که عین واحد است  
 تعدد متوهم ناشی از احکام مختلفه است نه آنکه ذوات متعدده باشد زیرا  
 که بر ارباب علم موهوب منکشف میشود نه بر اصحاب علوم مکتبه صاحب  
 کشف که حقیقت کار بروی چنانکه هست منکشف شده است کثرت در احکام  
 بیشد نه در ذات چه داند که ذات او واحد است و تعدد و کثرت احکام متغیر و متکثر  
 نگردد زیرا که تغیر احکام در ذات اثر نکند و از آن متغیر نگردد چه ذات را کمالیت  
 که قابل تغیر و تاثیر نیست و آن کمال و جوب وجود و قدم و وحدت پس  
 وحدت ذات با حکام مختلفه متغیر نگردد و ذوات متکثر نشود بلکه متکثر نه نماید  
 چنانکه نور فی حد ذاته بالوان آنگونه از حمت و صفات و حضرت و غیره با

منصبع نشود اما چنان نماید که منصبع شده است شمع را لون للنور لکن  
فی الزجاج پدا ۴ شعاعه قرای فیہ الوان ۴ یعنی نور را که عین وحد است  
درین مثال هیچ رنگی نیست لیکن زجاج زازنگ است چون بر زجاج  
پرتو آن نور می افتد و یکدگر پدید می کند چنان بنماید که آن نور رنگین شده است  
و بقیست که نور فی حد ذاته قابل و پذیرای رنگ نیست و اگر ندانی که چو میگویم  
در چشم من آبی و می نگر تا ببینی قطعه آفتابے که هزاران آگینه تافته ۴ بس  
بزرگ هر یکی تابی عیان انداخته ۴ جمله یک نور است اما رنگهای مختلف ۴  
اختلافی در میان این و آن انداخته ۴ یعنی پرتو هسته حق و آفتاب بود مطلق  
بر آگینه لعیان ثابت تافته است و بصبغ احکام هر یک از ان اعیان منصب گشته  
و متعدد نموده این تعدد می بحسب نمایش است و در حقیقت همچنان بر حرافت و  
حدت خود است و این اختلاف از تغایر احکام اعیان متوهم میشود رباعی  
اعیان همه شیشه های گوناگون بود ۴ کافتاد بر آن پرتو خورشید وجود  
هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود ۴ خورشید در آن هم بهمان رنگ نمود  
لمعه دوازدهم در بیان وصول سالکان تمامی سیر الی الله و شرف  
ایشان در سیر فی الله و تحقیق آن بر هر که بحقیقت از راه ساوک یا جذب  
این در بکشایند که در نلو تخانه نابود خود شنید و از ذات و صفات خود کرانه  
گزنید و خود را و دست را در آئینه یکدیگر بنید در آئینه دست خود را گزرد و

و در آئینه خود مطالعه اسما و صفات دوست کند پیش سفر که سیرالی است  
 کند زیرا که سیرالی الدما فانی الله که فتح عبارت از است بشین نسبت که لا هجرة  
 بعد الفتح یعنی که همچنانکه بعد از فتح مگر هجرت بدین نماید و آجسری که بر هجرت مترتب  
 میشد منقطع شد همچنین بعد از فانی الله که بمنزله فتح مکه است هجرت سیرالی است  
 نماید زیرا که سیرالی الدما فانی الله بشین نسبت شعر آئینه صورت از سفر دوست  
 کان پذیرائی صورت از نور است ؛ یعنی آئینه صوری که عبارت از ان آهمن  
 مصقول است از برای الطباع صورت ناظر در وی حاجت بآن ندارد که  
 بجانب صورت سفر کند و جنبش نماید زیرا که وی پذیرای صورت از جهت  
 صفا و نوریت وجه خودش است هر چه در مقابل وی می افتد در وی  
 منطبع میگردد و بی حرکت وی سوی صورت همچنین چون آئینه معنوی دل  
 از خشویات صور کونیة خلاص یافت و لوزیت و صفا و پیرا فرو گرفت و ظلمات  
 خواستهای طبیعی از وی زایل شد در قبول تجلیات ذات و صفات  
 الهیه حاجت بسیر و سلوک ندارد زیرا که سیر و سلوک وی عبارت از تصفیه  
 و تصقیل وجه قلبیت چون آن بصفا و صقالت رسید از آن مستغنی شد خود  
 ازین خلوتخانه سفر نتواند کرد زیرا که سفر که سیرالی الله است تا اینجا بیش  
 نیست فاین تذهبون یعنی چون در عین مقصود دید کجا میرود از اینجا غربت  
 ممکن نیست زیرا که الفانی لا برد له الا صفا و صقالت فی استی - درین

اشارت است که بحقیقت هست و می اهل فانی الله اند اینجاریه که عبارت است از  
 مسافت است که میان بنوع و خداوند است برسد طلب یعنی طلب وصول نمایند  
 زیرا که بعد از وصول طلب آن محال است فلق واضطرابی که از برای وصول  
 باشد بیار آمد ترقی در مراتب سیرالی الله تمام شود اضافات ساقط افتد اشارت  
 مضمحل گردد زیرا که اضافت و اشارت از مضاف و مضاف الیه و مشبه و مشابیه  
 ناچار است و درین مقام همه مقابلات لباس اثبیت بیرون کرده اند حکم  
 من که منبی از ابتدا است و حکم الی که مشربانتهما است طرح افتد چه وجود را یعنی  
 بجز و مدانیت وجود خود را ابتدا و انتهایست تا طرف تواند بود اینجا زبان حال  
 صاحب خلوت همه این گوید شعر خلوت بمن آهوی فلم یک غیر ما ۴ ولو کان  
 غیر می لم یصح وجود ما ۴ کان در موضعین نامه است وجود یعنی یافت است نه معنی  
 کون و حصول و ضمیر وجود ما راجع بمن آهوی و تانیث بنا بر آنست که شایع در عرف  
 شعری عرب تانیث محبوب است یعنی خلوت گزیدم بلکه دوست بعد از م  
 ویرا و نبود در آن خلوت کسی که غیر کی از ما هر دو باشد و شک نیست که چون در  
 آن خلوت غیر هیچ یک نباشد میباید که ایشان لباس غیرت بیرون کرده  
 باشند و گرنه غیر هر یک باشد که آن دیگر است و اگر بودی آنجا غیر من بان نسبت  
 که غیر ما بودی یا ما لباس غیرت بیرون نکرده بودی درست نبودی یافت  
 وی با بلاقه زیرا که تانیث غیر خوب تمیز است از غیر و تمیز تحدید است و تکلیف

تقدیر و میساید که کان در موضعین ناقصه باشد و اسم وی ضمیر کلمه من اهووی  
و تذکیر نیاید ظاهر لفظ موصول یعنی خلوت گردیم بادوست و در آن خلوت وی  
غیر من بود اگر خواجه دی غیر من بودی درست بودی یافت و بطلان آن خاتم گذشته رباعی  
یا خودم کرده بیکجای مقام بی جای که نه از غیر نشاء است و نه نام بیگرم  
بودی گرفته با عنیسه آرام بیکی دولت یافت دادیم دست تمام بی بعد  
ازین اگر سفری بود در بود در صفات او که آن سفر دوم است که سیر فی  
الله گویند ابو یزید قدس الله تعالی ستره این آیت بشنید که یوم خشر المتقین  
الی الرحمن و فذا یعنی روزی که خشر کنیم بر بنیر گار آنرا بسوی رحمن گروه گروه  
نفره زد و گفت من بکون عنده الی این بخشیرع آنکه نزدیکش جاست کجا  
خشر کنند و دیگری بشنید گفت من اسم الجبار الی الرحمن و من القهار الی  
الرحیم یعنی اگر چه سیر الی المنتهی شده اما سیر فی الله باقی مانده است  
و آنرا نهایت نیست پس میتواند بود که ویرا از اسمی با سمی خشر کنند قال شیخ  
رضی الله عنه فی الباب الثالث والثلاثین من الفتوحات المکیه سمع ابو یزید  
البسطامی قدس سره قار بالقراءه بند الایه یوم خشر المتقین الی الرحمن و فذا  
فکی حتی ضرب الدمع المیر و صاح و قال باعجب کیف یخشر الیه من هو کان <sup>جلوسه</sup>  
فما جاء زمانا فسلمنا عن ذلك قلت و لیس العجب الا من قول ابی یزید  
دا علموا انما کان ذلك لان المتقی جلوس الجبار فبقی سطوته و الاسم الرحمن الیه

سطوة من كونه الرحمن انما الرحمن يعطى اللين واللف والعفو والمغفرة فلذلك يختص  
 اليه من اسم الجبار الذي يعطى السطوة والهيبة وانه جلوس المتقين في الدنيا من كونهم  
 متقين وعلى هذا السلوب تاخذ الاسماء كلها وكذا تجد ما حيث وردت في السنة  
 السموات اذا قصدت حقيقة الاسم وتميزه من غيره فان له داليتين دلالة على  
 المسي به ودلالة على حقيقة والتي بها يتميز عن اسم آخر وازين كلام معلوم  
 ميشود كه انكه شيخ مصنف قدس ه گفت كه ديگرى بشنيد مراد شيخ است رضى الله  
 عنه وپوشيده نماز كه مراد ابو يزيد قدس سره آن بوده باشد كه متقى نزديك  
 اوست پس ديگرى بوي حشر كند آنچه ديگرى گفته است كه متقى نزديك  
 اوست من حيث اسم الرحمن ومقابله الجبار پس ويرابوي حشر كند من  
 حيث اسم الرحمن بمقابله مناسبى افتد واما اگر چنانچه مراد ابو يزيد رضى  
 الله عنه آن باشد كه آنكس كه نزديك اوست يعنى در مسي تهلك است  
 واز مرتبه اسماء بر گذشته ويراكج حشر كند جواب چنان بايد گفت كه مراد  
 تجليات حق بهمانه را نهايت نيست وگرنه تكرار تجلى لازم آيد پس سبب مرتبه از  
 مراتب تجليات نتواند بود كه مگر بعد از ان مرتبه ديگر نباشد پس ويرا از ان مرتبه  
 باين حشر كند و الله تعالى اعلم لمعه سير و هم در بيان حجب نورانى و  
 ظلماتى كه موجبات سفر كند و سفر كند عبات از رفع آن حجب است محو سبب  
 هزار جهان نور و ظلمت چنانچه حديث نبوى بان مشير است كه ان الله يعين



الف حجاب من نور و ظلمت از بجه آن فرو گذاشت تا محب خود را فرزند و او را  
یعنی محبوب را پس پرده می بیند تا چون دیده اش تا شود عشق سلسله شود  
بجانب محب بعد عشق و قوت شوق پرده <sup>یکایک</sup> می کشد تا آنکه به تو سجا  
جالی یعنی انوار جمال که اشراق آن موجب سبوح و تقدیس ملائکه مقربین میگرد و  
غیریت موهوم را که محب میان خود و محبوب تو هم کرده است بسوزد و او  
یعنی معشوق بجای او یعنی عاشق بنشیند و همگی عاشق شود چنانکه بیت  
هر چه گیرد از او بدو گیرد <sup>بهر چه نخواست از او بدو نخواست</sup> یعنی هر چه گیرد از  
معشوق گیرد نه از غیر او و باو گیرد نه بخود زیرا که معشوق عین قوای وی شد  
است و بر همین قیاس است معنی مصراع ثانی گفته اند این حجب که از  
حدیث مذکور مفهوم میشود صفات آدمی است نورانی چنانکه علم و یقین  
و احوال و مقامات و جمله اخلاق حمیده و طلبانی چنانکه جهل و گمان و رسوم  
و عادات و جمله اخلاق ذمیه <sup>بیت</sup> پرده های نور و ظلمت را بکشند  
در یقین و در گمان دانسته اند یعنی در پرده های نور و ظلمت را که از  
حدیث مذکور مفهوم میگردد از جهت عجز ادراک و تصور فهم منحصر در یقین  
و گمان و امثال آن از صفات آدمی دانسته اند لیکن اینجا حرفیت  
اگر چنانچه حجب مذکوره در حدیث مذکور صفات بودی هر آینه این صفات  
با موصوف آن سوخته گشتندی زیرا که گوشتها لا حرقت سبحات در جهه

ما انتحی الیه بصره من خلفه و فی بعض النسخ ما ادک بصره است بصره عاید با خلق  
 تواند بود آن طریق که عاید با سم موصول باشد که بسین شده است بقوله  
 من خلقه و برین تقدیرهای الیه عاید با خلق تواند بود تا غیر یعنی اگر چنانچه خلق و  
 اوصاف خلق بر تقدیر کشف حجب اوصاف ادراک سجات کنند یعنی بان برسند  
 و میان ایشان هیچ واسطه نباشد نه آنکه آنرا بسینند و بدانند سوخته شوند  
 اما صفات از برای آنکه میان صفات و حق سبحانه و تعالی که عین آن صفات  
 باشد نیست و اما میان موصوف از صفات و حق سبحانه از برای آنکه چون  
 صفات سوخته گشتند میان موصوف آنها و حق سبحانه نیز حجاب آنها مانده است  
 و می بینیم که خلق و اوصاف خلق نمی سوزند و حجب یعنی حجاب مانع از سوختن میان  
 ایشان و سجات و ایم مدول یعنی فرو گذاشته می یا بهم پس می باید که آن  
 حجب مدول اوصاف خلق نباشند بلکه اسما و صفات او یعنی حق سبحانه  
 تواند بود زیرا که اگر غیر اسما و صفات خواهند از امور کونیه چنانکه بعضی گفته اند  
 که مراد بحجب نوری و حیاتیات است از عقول و نفوس و بحجب ظلماتی جسمانیات  
 احراق ایشان عین کشف ایشان باشد نه امری مرتب بر آن تا جزای آن  
 واقع تواند بود و درین مقام ما چارست از تحقیق معنی حدیث مذکور و تفصیل  
 احتمالات آن تا آنچه صواب است ظاهر گردد پس میگویم می تواند بود که هر یک  
 از حجب و کشف و احراق را از نظر تجلیات وجودی اعتبار کنند و می تواند بود

که نظر تجلیات شهودی ملاحظه نمایند همچنین احتمال دارد که ضمیر بصره عاید بحق باشد  
 یا بخلق و بر تقدیری که عاید بحق باشد ضمیر الیه عاید بخلق خواهد بود و جنید چون متبار  
 و از قول ما انتی الیه بصره انت که این انتها بعد از کشف محجب باشد و تعلق بصره حق  
 بمبصر بعد از کشف و قبل از کشف برابرست از انتها بصره معنی بی حجابی و بی واسطگی  
 باید خواست که نسبت بخلق لازم انتها بصره است و جنید معنی حدیث وقتی که نظر تجلیات  
 شهودی اعتبار کنند این میشود که ان الله سبعین الف حجاب من نور و طلمته  
 لو كشفنا الله سبحانه عن نظر شهود بعض عباده افقته اشراقات نور الذات عن وجوده  
 و وجود او صافه فی نظر شهوده حیث ما بین بنیه و بین الله حجاباً بقی علیه و وجوده وجود  
 او صافه فی نظر شهوده و وقتی که معنی حدیث را نظر تجلیات وجودی اعتبار کنند  
 چنین میشود که ان الله سبحانه سبعین الف حجاب لو كشفنا الله سبحانه فی نفس الامر بالنسبة  
 الی الموجودات العينية كلها او بعضها و تجلوا بوحدته الصرفة لآخر قلة اشراقات وحدة  
 ذات ارفع من بالنسبة الیه تلك الحجب و اخرجه من مرتبة الوجود العينية الی العدم  
 بر تقدیری که ضمیر بصره عاید بخلق باشد چنانکه شیخ مصنف قدس سره اعتبار کرده  
 است ضمیر الیه عاید بحق خواهد بود و جنید معنی حدیث وقتی که نظر تجلیات شهودی  
 اعتبار کنند چنین شود که ان الله سبحانه سبعین الف حجاب لو كشفنا عن نظر شهود  
 بعض عباده افقته التجلیات الذاتیه عن وجوده و وجود او صافه فی نظر شهود  
 بین انتها بصره الی تلك الاشراقات و ادركها و پوشیده ماند که بنا برین معنی

انتحاء بصیر بر حقیقت خود است و احتیاج بنا و مل ندارد و همانا که شیخ مصنف  
 رضی الله عنه نظر همین جهت خود ضمیر بصیره بخلق مقین داشته است و معنی او را  
 اعراض بر بعضی از انتحاء بصیر لازم معنی خواسته چنانکه معلوم شد و وقتی که نظیر  
 تجلیات وجودی اعتبار کنند معنی چنین شود که ان الله سبعین الف حجاب  
 کوشفانی نفس الامر بالنسبه الی الموجودات العینیه کلهما او بعضها لا عرفت  
 انوار الذات مالم یبق بینه و بین الحق حجاب و ظاهر است که برین تقدیر انتحاء  
 بصیره بر حقیقت خود خواهد بود زیرا که بعضی موجودات را قوه البصار و ادراک نیست  
 و چون اوصاف خلق مثلاً که شیخ مصنف قدس سره ویرا از جمله ما انتهی الیه بصیر  
 داشته است و چون این تفصیل را دانستی بر تو ظاهر خواهد شد که آن کس  
 که از حجب اوصاف حمیده و ضمیمه خلق خواهد آنرا حجب در تجلیات شهودی خواهد  
 داشت نسبت بموصوف آن و شک نیست که چون صفات و آثار آن  
 ساکب محود گردد و از نظر شهودی برین سر دو بی صفت و بی نشان شود  
 قابل تجلی ذاتی خواهد شد و سوخته خواهد گشت پس اگر شیخ مصنف قدس سره  
 میگوید که من بنیم که نمی سوزند راست نباشد مگر وقتی که آنرا صحت در تجلیات  
 وجودی اعتبار کنند و از انتحاء بصیر لازم آن خواهند که بی واسطه و بی  
 حجابیت زیرا که بر آن تقدیر لازم می آید که اولاً صفات بسوزند و ثانیاً نحوه  
 انتحاء یعنی منعدم گردند فی نفس الامر و می بنیم که نمی سوزند و منعدم نمی شوند

بلکه موجودند و در بعضی نسخ چنین است که می بینیم که با رویت می سازند و چنینند  
 می باید که رویت را چون انتهای بصر بر لازم معنی حمل کنند تا مناسب آن گردد  
 که اوصاف خلق و ادراک سبحات اثبات کرده است و چون شیخ مصنف توکل  
 سره حجب را بر اسماء و صفات فرود آورد آن را تقسیم میکند نورانی و ظلمانی  
 پس میگوید حجب نورانی چنانکه ظهور و لطف و جمال و ظلمانی چنانکه بطون و قهر و جلالت  
 نشاید که این حجب که اسماء و صفات است مرفوع شود چه اگر حجب اسماء و صفات  
 مرفوع شود احدیت ذات از پرده عزت بپا داشتند بکلی متلاشی شوند  
 و با خیر کردند چه انصاف اشیا بوجود بواسطه اسماء و صفات تواند بود هر چند  
 وجود اشیا با تجلی ذات است که وجود بحت و هستی ساختن است با تجلی ذات پس  
 پرده اسماء و صفات اثر کند زیرا که اثر را از مناسبتی چاره نیست و میان ذات  
 من حیث هی و هیچ چیز مناسبتی نیست اگر مناسبتی هست من حیث الالاسماء و الصفات  
 پس حجب او اسماء و صفات او تواند بود نه صفات آدمیت چنانکه بعضی گفته اند  
 چنانکه صاحب فوت القلوب فرمود و حجب امی اللہ سبحانہ الذات یا الصفات  
 و حجب الصفات بالافعال و ظاهر است که معنی احتجاب ذات بصفتها بافعال  
 تنزل است از مرتبه اطلاق و بالتقرب منها بمرتبه تعقد و یقین تا ادراک  
 ممکن گردد نه آنکه از ادراک امری ممکن لا ادراک مانع آید پس ایشان معنی  
 مرتبت است نه حجاب چنانکه بلکه ایشان را حجاب یعنی آن مانع اند از سلطه

نور شدت اشراق آن که مانع رویت است و لهذا شیخ مضاف قدس سره  
 میگوید و اگر بحقیقت نظر کنی حجاب او گوا ند بود شدت ظهور محجب است زیرا که از  
 بسکه ظاهر است ظهور روی اویم بی طریقان صندی هیچکس لوبی حاضر نمی شود ولما  
 قبل و بعد تا تبیین الاستیاء و بسطوة نور مستتر پس هیچ دیده را تاب اشراق  
 انوار آن نیست شعر لقد لطنت فلم تطهر لندی بصره فکیف یدرک من لعین مستتر  
 یعنی پنهان شدی بواسطه شدت ظهور و سطوت نور پس پیدایند می بر هیچ صاحب  
 دیده زیرا که دیده هیچ صاحب دیده طاقت اشراق نور ظهور تو ندارد و چگونه  
 دریافته شود کسی که بسبب دیدن هر ناظر و فصور آن از ادراک نور ظهور وی پو  
 ماند و دریافته نشود و با خود چگونه دریافته شود کسی که عین بیابای پندیده پنهان ماند و حال آنکه دیده فانی  
 از دیدار خویش با خود چگونه دریافته شود کسی که با ذات نفس خود پوشیده باشد می بیند نور وجود او از زیر کلاه  
 دیده می شود و سایر اشیا بواسطه وی نمی دانم که چه می بینم از جهت عدم ظهور عدم طریقی صاحب  
 میگویم بیت حجاب روی تو هم روی است در همه حال و نمانی از همه  
 عالم ز بسکه پیدائی و بیت آن این معنی را ادا میکند که خفی شده طوره  
 شعر بجز مینگرم صورت تو می بینم و از این همه در چشم من تو می آئی  
 معنی بیت ناظر بآنست که ما را پست شینا والا و را پست الله فیه از رشک  
 تا شناسد کسی ترا هر دم و جمال خود بلباس دیگر بیارائی و یعنی از رشک  
 و غیرت آنکه مبادا کسی ترا بشناسد در هر آنی بلباس دیگر ظاهر شوی

زیرا که اگر ترا در یک لباس دائم یا مکرر بنید محل آن هست که ترا بشناسد و تو  
 آشنا نشود نشاید که غیر از او را حجاب آید چه حجاب محدود را باشد زیرا که حجاب  
 را از آن چنان نیست که بجز محبت باشد پس محبوب محاط وی باشد و محاط را البته  
 می رود باید بود و او را حد نیست پس محدود نتواند بود هر چه بینی در عالم صورت  
 و معنی صورت اوست زیرا که صور صورتی و معنوی همه مقیدات اند و در مقید  
 صورت مطلق و او فی حد ذاته و مرتبت اطلاق هیچ صورت مقید نه عیب کاری در حق  
 او نباشد آن چیز خود نباشد زیرا که خلق همه موجودات موجود ایشان وی است  
 پس در هر چیزی که وی نباشد آن چیز نباشد و در هر چه او باشد آن چیز هم نباشد  
 بلکه همه او باشد منصف با بکلام آن چیز و آن چیزی نفسی محدود مصرع تو جهانی  
 لیک چون آئی پدید یعنی اتحاد تو با جهان خواه جسمانی و خواه روحانی  
 من حیث الظهور است زیرا ظاهر با مظهر من حیث الظهور متحد می باشد آنی که جان  
 لیک چون کردی نمان یعنی جان این جهانی و متصرف در آن من حیث البطن  
 چون پدید آئی چون پنهانی تمام - من حیث صرافه ذلک ؛ چون نمان کردی  
 چو جاویدی عیان ؛ من حیث اتحادک بالمظاهر ؛ هم نهانی هم عیانی هر دوئی  
 هم نه آئی هم نه این هم این و آن ؛ یعنی هم نه این و آن تا استدراک لازم نیاید  
 لمعه چهارم و هم در بیان تمایز نفس و جوب و امکان از یکدیگر و  
 تحقیق مقام قاب قوسین و بیان [teck-dl.blog.ir](http://teck-dl.blog.ir) که مقادیر او دانی است

و نیز میان ایشان محبت و محبوب یعنی واجب و ممکن را یک دایره فرض کن که آنرا خطی  
 بدو نیم کنند که بر شکل دو کمان ظاهر شود مقصود ازین کلام تمثیل هویت مطلقه غیبیه  
 بر آره و تمثیل انتشار ممکن و واجب از آن بالقسام دایره بقوسین و تخصیص دایره  
 باین تمثیل از آن جهت است که مثال میاید که قابل تمت باشد و لوحه و بساطت  
 اقرب باشد نقطه قابل تمثیل نیست لعدم القسامه در خط متناهی و وضع که غیر  
 محیط دایره است اگر قابل تقسیم است اما محیط دایره لوحه است اقرب است زیرا که خط  
 مساوی مشتمل بر نقطه ای بالفعل که طرفین خط است بخلاف محیط دایره و در سطح  
 و جسم خود کثرت زیاد است و حاصل این تمثیل آنست که هویت مطلقه غیبیه بنسبت به دایره  
 است و تنزل آن بمرتبه و جوب و امکان بنسبت به القسام دایره بقوسین و تعییناتی که ممکن  
 را از واجب امتیاز کنند خواه در مرتبه علم و خواه در مرتبه عین بنسبت به حاصل بیرون الغیبین  
 و این تعینات امر است متوهم یعنی وجود حقیقه ندارد بلکه از نسب و اعتبارات حقیقت  
 مطلقه است و اشارت باین تعینات است اینکه میگوید اگر این خط یعنی تعینات امکان  
 یعنی تعینات امکانیه که مابعد الامتیاز ممکن است از واجب که مینماید در و هم که هست  
 بی حقیقت و در حقیقت نیست وقت منازعه از میان یعنی از میان ممکن و واجب  
 طرح افتد و از نظر شود سالک بر خیزد نه آنکه فی الواقع مقدم شود دایره چنانکه  
 هست فی الحقیقه در نظر شود و بی نیز یکی نماید سر تا ب قوسین و باطن آن که مقام  
 او ادنی است یعنی بعین اول که جامع است میان احدیت و احدیت و این



سر باطن یقین ثانی است که مرتبه قانس نوسین و هویت بهت پیدا آمد بسیت  
 می نماید که هست و نیست جهان در خطی در میان نور و ظلمت یعنی دنیا یکدست  
 جهان هستی حقیقی و نیست جسمش خطی موهوم فاصل میان نور و ظلمت شمر گر خوانند  
 تو این خط موهوم به شناسی حدوثه باز قدم بدین اگر حقیقت این خط موهوم  
 را که تعینات امکانی است بدانی که وجود حقیقی ندارد شناسی که حدوث عبارت  
 از ظهور حقیقت است متلبه تعینات الامکانیه و قدم عبارت از بقای آن  
 بر صفت اطلاق و تجرد خود هر که این خط را که دایره سبب وی انقسام یافته است  
 چنانکه هست بخواند و حقیقت آنرا که امر است اعتباری بداند یقین بداند که همه بیچ اند  
 بیچ اوست که اوست اما اینجا حرفی است بیاید و نسبت که اگر چه این خط که  
 دایره را بدو نیم کرده است از میان طرح افتد و از نظر شهود ساک بر خیزد و صورت  
 دایره در نظر شهودی چنان شود که اول بودنی تو هم انقسام در طرق کثرت  
 بوسی حکم خط و اتیری که بروی مرتب گشته بود زائل نگردد اگر چه خط از نظر  
 شهود زائل شود و اثرش فی الواقع باقی ماند زیرا که معلوم است که ارباب شهود  
 و عرفان را در مشاهده و معارف خود تفاوت بسیار است و آن تفاوت  
 بسیار است و آن تفاوت مقتضای تعینات ایشان است اگر چنانچه آن تعینات  
 چنانچه از نظر شهود ایشان بر خاسته است سبب واقع نیز مرتفع شودی باید  
 که میان ایشان بلکه میان ایشان و حقیقت نیز در علم و شهود بیچ تفاوت بخاند

شعر خیال کج مبر اینجا و بشناس + که هر کوی در خدا کم شد خدا نیست + زیرا که  
 هر واحدیت که از اتحاد دوگانگی حاصل آید و در وی ناچارست از دو چیز و از اتحاد  
 که فضای احدی است در دیگری فردیتش یعنی فردانیت و وحدانیت که عبارت از  
 اشتمال برین امور منته است یا خود فردانیت حق سبحانه که افراد و است یا احدیت آن  
 واحدیت را نگمارد که کرد و سر پرده احدیت ذاتیه گردد که در وی هیچ شائبه نیست  
 شعر من بعد نماز صفا + و ما کتمه اعطی لذیه و اهل + یعنی بعد ازین مرتبه  
 که خط فاصل بین الواجب و الممكن زایل گردد و سر قاب توحید پدید آید مقامی است  
 که صفات آن در غایت وقت و نهایت خفاست و ان امر است که پوشیدن آن  
 در تحت استار جلال نزدیک حصول آن و فور آن بهره ناک ترست و باجمالی تریم  
 مشکلم را و سامع را مصرع کسی را دل دهد کاین راز گوید مصرع فذعه  
 صنوا بالجمال مجبا + احدیت از روی اسما احدیت کثرت تواند بود یعنی امور متکثره  
 را و وحدتی لاحق شده باشد که بملاحظه آن امور احدی توان گفت و از روی ذات احدیت  
 عین که عین واحد را ملاحظه نمایند بی شائبه کثرتی و در هر دو صورت اسم از واحد آید  
 و این کلام اشارت بان معنی آنست که شیخ رضی الله عنه در قصه یوسفی میفرماید که فاحیه  
 الله من حیث الاسماء اللطیفه التي تطلبنا احدیه الکثرة و احدیه الله من حیث الغنی  
 عما و عن الاسماء احدیه العین کلاهما یطلق علیه اسم الواحد احدی و احدی باحدیت  
 کثرت باشد و خواه باحدیت عین در شایسته همچنان ساریست که واحد در اعداد

اگر احد نباشد و در اعیان موجودات تجلی نکند اعیان موجودات ظاهر نشوند  
 که ظهور ایشان تجسّد بطور و سایر اعداد در ایشان و اگر احد با حدیث خود  
 ظاهر شود هیچ عین از اعیان موجودات را وجود نباشد چنانکه اگر واحد نباشد  
 و بشکر از خود اعیان اعداد را ظاهر نگردد اعیان اعداد ظاهر نشود و اعداد را اسم  
 چون اثنین و ثلثه و اربعه و غیره نبود اگر واحد با اسم خود که منی از واحدیت است  
 و عدم مکرر وی که در مراتب ظاهر شود عدد را عین ظاهر نشود ششمر که جمله تومی پس این  
 جهان چیت و در هیچ نیم پس این فغان چیت و همه جمله تومی و هم همه تومی  
 می تواند بود که مراد جمله واحد باشد باعتبار اعداد در ج اعداد در وی بالقوه و علی  
 سبیل الاجمال و همه مجموع اعداد که عالم است بتفصیل احسن از خود و آن چیزی  
 که غیر است آن چیت ششمر چون است یقین که نیست جز تومی و آوازه این همه  
 کمان چیت و وحدت او را از وحدت تو توان شناخت یعنی وحدت را  
 سخنانه بطریق ذوق و در آن اثر وحدت خود توانی شناخت زیرا که تو باعتبار  
 وحدت و تجرد و کلیت حقیقت خود یکی و کثرت و در وی را بتورا نیست او را یعنی  
 یکی او را بطریق ذوق و وجدانی ندانی بسز بدان یکی یعنی یکی خود بان طریق که از  
 صورت کثرتی که حقیقت تجرد تو بان مغتنه شده است اعراض کنی و وحدت  
 حقیقت خود باز کردی و آنرا وحدت حق بینی که در تو تجلی نموده است و این دانش  
 و نبینش را بوساطه تحقق بقرب فرایض مستند حق بینی و خود از میان بیرون آئی

پس برین تقدیر یکی که حق است سبحانه نفس خود را دانسته باشد و تو او را یعنی شینیت  
 در میان نی پس بنظر میکند شیخ مصنف نفس سره تجلی حق را سبحانه در صورت وحدت  
 بنده یا رجوع وحد بنده بوحدت حق سبحانه چنانکه دانستی بضرع واحد در واحد  
 بانفست که همچنانکه ضرب واحد در واحد موجب کثرت نیست و حاصل الضرب همان واحد است  
 همچنین ظهور وحدت حق در وحدت بنده یا رجوع وحدت بنده بوحدت حق سبحانه  
 بموجب کثرت نیست او حاصل آن تجلی یا آن رجوع همان یک وحدت است که در مرتبه  
 دیگر ضعیف یا پیش میگوید افراد الاعداد و فی الواحد و فی بعض النسخ فی الوجوده و فی  
 بعضی فی الاعداد واحد یعنی هر فردی از افراد اعداد را چون واحد و آتین و دانه  
 و اربعه که هر یک ازینها عدد واحد اند چون واحد یعنی احد حقیقی یا عدد واحد که از صورت  
 تجلیات واحد است و وحدت می از سرایت وحدت واحد است در وی ضرب کند  
 حاصل الضرب آن واحد خواهد بود یعنی واحد حقیقی اگر هر یک از مضروب و مضروب  
 فیه واحد حقیقی باشد یا عدد واحد اگر یکی از طرفین ضرب یا عدد واحد باشد  
 نه واحد حقیقی مثلاً وقتی که آتین را که عدد واحد است در نفس خودش ضرب کنی اربعه  
 که وی نیز اعداد واحد است حاصل خواهد شد و همین معنی است آنکه میگوید یکی یعنی واحد  
 حقیقی یا عدد واحد اند یکی بر همین قیاس یکی باشد مثل ذلک تو چه بدین حرف که تعضیل  
 کرده شد درست شود و کم کسی انمیعنه را بطریق ذوق و وجد آن داند و اگر چه بطریق  
 فکر و گمان تعضیل آن تواند کرد و الله تعالی اعلم لمعه پانزدهم در بیان فعلی محب

و چگونگی اضافت هر خیر با و تحقیق سعادت و نشأوت محب سائے محبوب است یعنی  
 تابع اوست در وجود و توابع وجود و محبوب نمیزد شخص همچنانکه هر جا که شخص رود  
 سائے در پیے او رود همچنین محب محبوب صفت که تکی کند محب در آن صفت تابع  
 او باشد اگر محبوب است با صفات جلال تکی کند محب با حکام و آثار آن چون هیبت  
 و خشیت منضیع شود و چون بصفات جمال تکی کند محب با حکام و آثار آن چون  
 بسط و انس بر آید و علی بن القیاس مصراع سائے از نور کی جدا باشد  
 اگر درین مصراع بجای نور شخص می بود بسباق کلام النسب می نمود همانا که  
 ایراد نور از بر است تنبیه بر آن باشد که همچنانکه وجهی نسبت محب محبوب چون  
 نسبت سائے است بشخص از وجه دیگر چون نسبت سائے است بنور و هر دو نسبت  
 در کلام این طایفه واقع است و چون محب در پی او یعنی در پیے محبوب رود  
 بحکم آن ربی علی صراط استقیم که زود ناصیه او یعنی ناصیه محب بحکم ماسن دایه  
 الا هو اخذنا صیاد است اوست یعنی بدست محبوب پس محب جز راه راست  
 نتواند رفت شعر فلاحت والخلق لم یخلقوا سدی و آن لم یکن افعالهم  
 بالمدیده و علی سمة الاسماء تجری امورهم و حکمة و صفت الذات للمحکم  
 اجرت عین ثابته هر متوجهی که آن موجود عبارت از حقیقت وجود است  
 منضیع با حکام و آثار آن عین ثابته عبارت است از صورت معلومیت  
 ذات متباینه بالشیون و الصفات و هر عین ثابته را استعدادیت کلی

مقبول وجود را بعضی بلا شرط چون استعداد قلم علی و بعضی بشرط واحد چون لوح  
 متقسط و بعضی بیک شرط بیشتر چون ماعدای قلم و لوح و مرعین ثابته را که بعد از تحقق شرط  
 وجود موجود می شود بعد از وجود استعدادات جزوید می باشد کسب تجلی اسمائی یکی  
 بعد از دیگری تا آخر الامر بحالے برسد که نهایت کمالات ویت و آن نظریت ویت  
 مراسمائی و صفائی را که حقیقت می از انجا منتشیه شده است و تکلیفیت که مرئی عینی  
 همان اسم است که مبداء انتشا آن عین شده و کمال این عین ثابته آنست که آن  
 مبداء که از انجا انتشا یافته راجع گردد پس آن را پس که این جهت بر آن واقع شود  
 تا جا رسیدیم یا بند زیرا که استقامت عبارتست از ان است که آن راه ویرا بحال  
 وی نرسد و آن اسمی که ویرا بر این راه می بر زمین مستقیم نظر بر آن کمال  
 که منتهی است این سیر است اگر چه می شاید که نظر بحال اسماء دیگر غیر مستقیم باشد  
 و مراد برت مضاف با بیان آن اسم است که مبداء و معاد ویت از بنید قدس  
 سوره بر رسیدند که ما التوحید گفت از مطربے شنیدم که میگفت شمع و غنی سله  
 منی قلبی و غیرت و کمانے و کنا صیما کانا و کانا و اخیما کانا یعنی سرود گفتند  
 از براسے من آرزو مانے دل من و من نیز سرود گفتم چنانکه ایشان میگفتند  
 و بودیم ما انجا که ایشان هم بودند آنجا که ما بودیم حلاج را بر رسیدند که تو بر خیمه  
 گفت بر بندب خدا یعنی من بر همان راه میروم که مرا می برد در باغی آنکس که هزار  
 عالم از رنگ نکاشت teck-dl.blog.ir

همون یانیدانست + اوبی رنگ است رنگ او باید داشت + یعنی آنکس که همه  
 رنگها داشته است کی تابع رنگ من و تو خواهد شد بلکه ما تابع او که هیچ رنگ مفید  
 نیست میباید بود ما را بهر رنگ که برآرد بر ایم پس ما بر مذہب می باشیم و تابع وی نه وی  
 بر مذہب ما و تابع ما و اگر از ما همواری زمین در سائے کثری بینی آن کثری عین استقامت  
 او دان یعنی استقامت سائے دان + چه راستی ابرو کثری اوست + از کجی راستی  
 کمان آید + یعنی همچنانکه راستی هر یک از ان کمان و ابرو و در کثری اوست زیرا  
 که راستی ایشان عبارت از ان بینی است که میباید که بر ان باشند تا ابرو کمان شوند  
 و شک نیست که آن معنی در کثری ایشان راست می آید همچنین استقامت راستی  
 حقیقت و بودن آن بطریق مستقیم است که می باید که طور آن در قابل بحسب  
 اقتضا قابلیت ایشان باشد و هر قابلیت ایشان تقاضا کند بر آن وجه باشد  
 پس اگر چنانچه قابل تقاضای آن کند که حقیقت در آن با اسم المضل ظاهر شود  
 بنور وی بر طریق استقامت خواهد بود و اگر بغرض محال در آن منظر با اسم الهمادی  
 ظاهر شود در آن حقیقت در آن منظر بر طریق مستقیم نخواهد بود پس نامور اسم المضل مستقامت  
 در منظر خود بر طریق استقامت است و کثری که در و مستقیم می شود بقیاس وی بظن  
 اسم الهمادی که آن کثری عین راستی اوست چون سائے کج بر زمین صوب و حقیقت  
 کماله یعنی حقیقت منتهی بحیج اسماء و ساری و صیغ حقایق و ظاهری و صیغ ظاهر  
 همچون که است همچنانکه بر هر جا از کره کج گشت نمی جان وسط او باشد و نسبت

آن بجمیع جوانب است و ای همچنین نظر بر اسم از اسما که کنی و ظهور آنرا در مظاهر آن  
 ملاحظه نمائی بر عین استقامت خواهد بود و چنانکه شرح کرده شد مہیات کجا افتاد  
 یعنی بحث در سائہ بود از ان دور افتادیم بدانکہ آفتاب محبت و ظاہر آنکہ مراد محبت  
 جان معنی است کہ بعشق خواستہ است از مشرق غیب بتافت و بصورت محبوبے  
 و معنی بر آمد محبوبے و اجنبالی سر پرده سائہ خود کہ وجود عام منبسط است بھو  
 منظور کہ عالم امکان است کشید آنگاہ محب را یعنی ممکن را گفت مصرع آخر  
 نظری بسائہ من کنی : الم ترالی ربک کیف الظل ای الظل المتمد علی اعیان  
 الکائنات و هو الوجود المضاف در امتداد او مرانہ یعنی مصرع کہ خانہ بکہ شد  
 ماند ہمچنین قیل کل یعمل علی سائہ یعنی کار ہر فاعل فاعل بطریقہ و سیت اسما  
 اوصاف فاعل در فعل وی ظاہر است و احکام و آثار موثر در اثر وی منبہین مثل  
 شخص و سائہ وی اعتبار کنی کہ اگر حرکت شخص نباشد سائہ متحرک نشود پس حرکت  
 سائہ تابع حرکت شخص باشد همچنین ہمہ حرکات و سکات ممکن بلکہ ہمہ صفات او  
 بلکہ ذات او در وجود و توابع وجود حق است سبحانہ و لو شارجلہ ساکنایفنی اگر  
 خداست خدا ہد آن سائہ را ساکن گرداند باندہ در وی ظل بالقوہ بماند و از قوہ فعل  
 نیاید و ازین قبیل است کہ حرکت ممکن از عدم بوجود علم بعین تابع تجلی  
 وجودی حق است سبحانہ کہ حرکت از معقولہ اگر چنانچہ آن حرکت معقولہ واقع  
 نشد ہی ممکن ہمان بر عدمیت خود ساکن بودی و از مرتبہ علم فیضی این نمودی



و اگر خود بعد از امتداد سانه بر اعیان ممکن است آفتاب احدیت یا ربی برده اسما  
 و صفات از مطلع عزت یعنی قهر احدیت و کثرت را بتابد از سانه خود که بی کثرت  
 شخص و نور و تجلی که سانه بر آن امتداد نماید می تواند اثر نماید چه هر سانه که همسانه  
 آفتاب شود آفتابش بکلمه قبضه الینا در بر گیرد و از وی هیچ اثر باقی نگذارد  
 شعر روی صحرای همه بر تو خورشید گرفت و نتواند نفسی سانه بآن بجهانند  
 عجب کاری هر جا که آفتاب بتابد بی آنکه شخص میان آفتاب و انجا حائل گردد  
 سانه نماید و سانه را بی آفتاب که بر تو وی در مرتبه ثانیه بر تجلی افتد که میساکن  
 حائل باشد خود وجود نبود هر خیر را ذاتی است که همه احکام او و صفات وی مستفاد  
 بان ذات است و ذات سانه شخص است که حرکات و سکات سانه مستند بشخص است  
 و ظاهر است که این حکم که ذات سانه شخص است در مثال بر سبیل تجوز و توسیع  
 صحیح است اما در مثل بر سبیل حقیقت است زیرا که بنده و همه صفات وی قائم  
 و مستند بذات حق است بجهان و چون ذات سانه شخص باشد لا سبب هم حرکت  
 سانه بجهت شخص باشد و تا جنبش دست است مادام که سانه متحرک است تا کام  
 چون سانه زد دست یافت تا پس نیست خود اندر اصل سانه و چیزی که وجود  
 او بخود نیست و هستیش نهادن از خز نیست و هستی که بحق قوام دارد و اوست  
 و لیک نام دارد و شیخ الاسلام ابوالسّمیل عبداللّه الانصاری الهروی در  
 التدریس گفت هر گاه مخلوقی که ممکن الذات است نامخلوقی که واجب لذات است

قائم گردد و این قیام را بطریق ذوق و وجدان دریا بد زیرا که جمیع مخلوقات قائم  
 بحق اند سبب آنه و حق تعالی قیوم همه است بلا تفاوت اما تحقق بان شی بذوق و وجدان  
 مشروط است بصفای حقیقت عارف از احکام وجود و غیرت موهوم و غلبه حکم حقیقت  
 مطلق بر قوای معنوی حسی او آن مخلوق که حادث است در آن نامخلوق که وجود  
 قدیم است متلاشی شود و محو گردد چون حقیقت وی از کدورات خلقت صافی شود  
 اشعار چون قوم آمد حادث گردد عبت پس کجا یا بد قدیمی را حادث به برشد  
 چون زد قائم نگاش کند به چونکه گردش نیست همگش کند به و چون حقیقت یعنی  
 حقیقت نبده از امور مذکور صافی گردد بداند که منی بروی عاریت بود و من  
 بعد اگر از وی منی واقع شود در حقیقت بر حق واقع خواهد بود نه بروی منی صیت  
 گفتن من و تو یعنی آن تمیز و تعیین که آن متکلم از مخاطب ممتاز است یعنی تعینات  
 خلقیه و این وقتی است که از من و تو هر دو مراد خلق باشد و اگر مراد از من خلق باشد  
 و از تو حق سبحانه معنی بران باشد که منی تعینی است که منعی را از غیر متعین ممتاز  
 میگردد اند اگر تویی بحقیقت پس حق کو و اگر حق است حق یکیت نه دوزیرا که وجود  
 بیش نیست اگر آن خلق است حق نیست و اگر حق است خلق نیست **مصراع** من  
 تو کر و آدمی را دو به این مصراع ظاهر در آنت که برابر من و تو تعینات خلقیه  
 باشد بی من و تو تویی من و من تو **مصراع** شاز و هم در اشارت بتالی  
 که بان روشن گردد که کثرت اشکال مختلفه در وحدت واحد حقیقی اثر میکنند

و در عین کثرت واحد همان وحدت حقیقی خود باشد یک استاد یعنی لعبت باز مستور  
 پس پرده ظل و خیال یعنی پس پرده که چون ظل و خیال هر چه مستند باشد بان از  
 اشکال و افعال آن استاد بر سبیل توهم و تخیل باشند بر سبیل حقیقت چندین  
 صور مختلف از اسپ و سواران و اصلح و غیره و اشکال متضاد می نماید و حرکات  
 و سکنت و احکام و تصرفات همه بکلم او و او پس پرده پنهان چون پرده برانند  
 و آن استاد مستور خلف الاستاد مشاهده کرد و ترا معلوم شود که حقیقت  
 آن صور مختلف و افعال آن صور که بیرون پرده مستند با بصورتی نماید  
 چیت حقیقت آن صور همان استاد است و آن صور را ملاس و مطا هر افعال  
 خود ساخته است و حقیقت آن افعال آن استاد که بحسب ظاهر مستند بان  
 صور مینماید و می تواند بود که مراد بیک استاد فاعل حقیقی باشد بی ذکره و بصورت  
 مختلف و اشکال متضاد و صور اعیان عالم و بنید در تعبیر از فاعل حقیقی باشد  
 و از مطا هر افعال وی بصورت مختلف و اشکال متضاد اشارت باشد بان تمثیل  
 گذشته شعر و کل الذی شاهده فعل واحد و بمفرده لکن بحسب الاکنسته  
 و هر چه مشاهده کردی ازین صور از جنس افعال همه فعل فاعلی است بگانه بتلس  
 به تنهای خود لیکن مستور است بجاها و پوششها که بواسطه آن متعدد می نماید  
 و آن افعال مستند بان متعدد شعر اذا ما زال السدلم رغبه و لم  
 یبق باشکال اشکال رتبه یعنی چون آن حجاب را از پیش بردارد و آن سترها

راز اکل گرداند غیر آن نسبت با زراته بینی و آن جمله صور از نظر تو مفضل و مصلحتی شوند  
 و هیچ اشکال که موجب شک در بهیتی تواند ترا باقی نماند اشارت آن ربک واسع المغفرة  
 یعنی پروردگار تو فراخ پوشش است آن اقتضا میکند که جمله کانیات ترا و با باشد  
 زیرا که مغفرت از غفرت و غفرتر شعر آفتاب است حقش که دو کون پیش او سانه  
 بان همی بنیمد و او فاعل پس این سانه بان و هم لایثرون یعنی وحدت فاعل را  
 نمی دانند و پندارند که این پندار نامی مختلفه ازین حجب مختلف صادر می شود که اگر  
 سر و آینه خلقکم و ما تعلمون که سر خلق ایشان ظهور خلق است بصورت ایشان و سر  
 خلق افعال ایشان ظهور فعل حق از ایشان بقدر استعداد ایشان با ایشان عمره رود  
 جبر او قهر همه را معلوم شدی زیرا که علم به نتیجه بعد از ترتیب مقدمات باشد  
 و بعد از کشف و شهود بر سبیل جبر و قهر واضطرار است که شعر نسبتی فعل و اقتدار با  
 هم از آن روی بود که مانند بصورت ما ظاهر شد بلکه عین مانند اتحاد انظار  
 و المظهر پس فعلی و قدرتی که از ما ظاهر میشود همان فعل و قدرت و است که در مای  
 نماید و الا آن را که نچود وجود نبود - فعل چگونه بود اقتدار کی تواند بود شعر  
 هم از ودان که جان سجد کند ؛ ابر هم ز آفتاب جو کند ؛ اصل فعل که بحکله  
 وجود است یکیت الا آنت که در هر محله مقتضای استعداد آن محل آن فعلی  
 زگی دیگر نماید و در هر جای نامی دیگر یا پیشنی با واحد و تفضل بعضها علی بعض  
 نمی کل الا کل یعنی پرورش داده می شوند همه موجودات بعیض واحد و فضیلت

می نیم بعضی را بر بعضی در اعتذار بان فیض که بعضی را صلاحیت آنست که از غذا در  
 وی بوجه اکمل و اشرف ظاهر شود و بعضی را نه لمعه هفتادم در بیان تنوع  
 تجلیات معشوق و ترقی عاشق در استعدادات گسب آن تجلیات و در تحقیق سخنان  
 که این طائفه در معنی استعداد گفته اند و اشارات بی مابسی راه در سیر فیض  
 معشوق در هر لحظه بحکم کل یوم هونی نشان از درجه صفتی حاله کانت او جلالت  
 با عاشق روی دیگر نماید یعنی بوجه دیگر تجلی کند عین عاشق یعنی حقیقت وی  
 با چشم بصیرت وی از پرتوی نور وی اولین از نور تجلی وی بوجه مذکور روشن  
 دیگر باید هر نفس بنیای دیگر گسب کند مراد باین روشنائی و بینائی زیادت  
 گردد و طو جمال و عرض آن بر عاشق زیادت گردد و لاسبرم هر چند معشوق  
 جمال نیش عرضه کند عشق و محبت بر عاشق غالب تر آید زیرا که غلبه عشق بحسب  
 غلبه ظهور جمال است و هر چند عشق غالب تر آید جمال خوبتر نماید زیرا که نمایش  
 جمال بقدر افزایش عشق است و هر چند جمال خوبتر یعنی کاملتر نماید و بیگانگی معشوق  
 از عاشق امتیاز محبوب از محب بیشتر بود زیرا که هر چند کمال و عزت معشوق بیشتر  
 نماید در مقابله آن لفقمان و ذلت عاشق بیشتر گردد و مقابله آن پس بیگانگی  
 و امتیاز میان ایشان افزون گردد تا غایتی که عاشق از جهانی بیگانگی روی  
 و غلبه امتیاز روی در دنیا و عشق و وحدت روی که در آن مرتبه میان عاشق  
 و معشوق اثنیت نیست دیگر بر روی بیگانگی یعنی دوگانگی عاشقی و معشوقی

در یگانگی یعنی یگانگی عشق می آویزد و بشود وحدت متحقق میگردد و حکم مابا الاینها  
 بالکلیه از نظر شود وی برنجیزد و زبان حالش میگوید رباعی بادوست با شقیقتی  
 بسی شستم ۴ و زناخن کثرت رخ وحدت خستم ۴ در وحدت عشق چون بهم پیوستم  
 از مشوقی و عاشقی دارستم متهمید پوشیده نخواهد بود که در آن مرتبه  
 که شیون و صفات حق تعالی سبحانه در وحدت ذات سبحان بود استبحان  
 اللوازم فی الزوم آن شیون را استعداد ظهور بود اول در مرتبه علم و ثانیاً  
 در مرتبه عین و همچنین وجودی را سبحانه استعداد آن بود که تعدد و تکثری که گمان  
 بود در وی بتعدد و تکثر تجلیات وی ظاهر شود اول در علم و ثانیاً در عین و چون آن  
 شیون در علم متمیز شدند صبور علیه ایشان را که اعیان ثابت خوانند استعداد  
 وجود عینی پیدا آمد و استعداد ایشان وجود عینی را متفاوت است بعضی را  
 استعداد وجود عینی و کمالات مابعد آنرا همیشه بافضل ثابت است و از تغییر زیادت  
 و نقصان سبب است چون عقل اول که در شریعت از ان بقلم علی تعبیر کنند و غیر  
 آن و بعضی از ان قبیل اند که ظهور آنچه استعداد آن دارند در ایشان مشروط است  
 بعضی شرطی که مادام که آن شرط وجود نگردد و از ان قبیل اند افراد انسان  
 که ظهور کمالات ایشان مشروط است بشرطی که مادام که آن شرط موجود نشود  
 آن کمالات ظاهر نمی شود مثل ان کمالاتی که ارباب سلوک می باشد از ان  
 تجلیات دانی و اسامی و کلماتی که در این تجلیات را شرط است مخصوص

از تخلیه و تجلیه و توجیه تام بجزمت حق سبحانه که بوجود آن شرائط ایشانرا استعداد  
 آن تجلیات حاصل میشود و همانا که اشارت با همینست آنکه شیخ مصنف  
 قدس سره میگوید که گفته اند ظهور الوار یعنی الوار تجلیات حق سبحانه بقدر استعداد  
 است یعنی استعداد متجلی که مر آن الوار و فیض یعنی فیوض مرتب آن تجلیات از علوم و معانی  
 بقدر قابلیت یعنی قابلیت متجلی که مر آن فیوض رفعت آن ظهور الوار و حصول فیض بقدر فقدان استعداد قابلیت  
 که زخورشید بوم بی نیروست + از بی ضعف خود نه از بی اوست + هر چه  
 از وی بسا مصفا تر + زو تجلی تر اخصیا تر - اینکه گفته اند ظهور الوار بقدر  
 استحقاق است و فیض بقدر قابلیت این خود است یعنی مطابق واقع است  
 ولیکن بجز در این سخن تمام نمی شود و رجوع جمیع امور بجانب حق سبحانه تا  
 معلوم نمیکرد در زیر که کلام او بود و آن میشی نشیند که افاضه الوارستند بجزمت  
 حق سبحانه اما بحسب استعداد عین عبد پس استعداد عین عبد را نیز در آن  
 اضافه مدخل است لاجرم شیخ مصنف قدس سره تنبیه میکند که آن استعداد  
 نیز از جانب حق است چنانکه میگوید لیکن محول ایشان که با مبتدی العنم  
 قبل استحقاقها یعنی اسے آنکه نخست بار نعمت میدی بی آنکه مسبوق باشد  
 باستحقاق عبد منعم علیه مر آنرا و پوشیده نماید که نعمتی که مسبوق باستحقاق  
 نیست نعمت استحقاق است بیان میکند که چون محبوب خواهد که خود را بر عین  
 عاشق یعنی بر دیده نشود وی جلوه دهد نخست از بر تو جمال خود که استعداد بخش

هر قابل است عین ادراک یعنی دیده شهود او را نوری یعنی نور استعداد عاریت  
 دهد تا بدان نور آن جمال را به بیند و از او تمتع گیرد و چون بدان نور از آن شود  
 یعنی شهود جمال خط تمام بسته باز فرغ نور وی او عین عاشق را نور دیگر یعنی نور  
 استعدادی دیگر بخشه تا بدان نور یعنی نور استعداد ملاحظه نوری یعنی نور جمالی  
 روشن تر از اول کسب کند زیرا که هر بار استعدادی زیادت میشود علی هذا القیاس  
 هر نور استعدادی مستلزم شهود نور جمالی است و بر شهود نور جمالی استنبیح نور استعدادی  
 الی ماشاء الله بر مثال تشنه که آب دریا خورد هر چند پیش خورد تشنه تر گردد و هر چه  
 تشنه تر گردد پیش خورد نه آب دریا را نهایتی و نه تشنگی تشنه را عایتی و همچنانکه  
 هر چند آب دریا خوردن پیش تشنگی همچنین پیش هر چند بافت یعنی وجدان محبت  
 پیش طلب وی یعنی طلب پیش عاشق شمع همه چیز را تا بخوی نیابی و بجز دوست  
 را تا نیابی بخوی یافت آنست که ذات یافت بنده را حاصل باشد و تشنگی نیست  
 که علم بجزیری مستلزم یافت وی نیست پس می تواند بود که معلوم مقفود او در  
 شرط جستجو و طلب کردن هر چیز آنست که آن چیز معلوم بود زیرا که تا چیزی را ندانند  
 طلب نتوان کرد و تا طلب نکنند نیابند اما در طلب حق سجانة همچنانکه معلومیت وی  
 بوجهی از وجوه شرط است همچنین یافت وی بوجهی شرط است زیرا که تا با سهم  
 الم دید بر ناظرن مرد مطالب تجلی نکند و طالب آن تجلی را در خود باز نیابد بار او نسی  
 معتد به آنکه شرط و وصول است متحقق نگردد و بجز در علم بوی مادام که



این ارادت از باطن وی سرزند و وصول به سریت تشنه این آب هرگز بر لب نهد  
 شعر مایرجع الطرف عنه عند رؤيته به حتی يعود الیه الطرف مشتاقاً  
 زیبا عی بکبح چشم زدن ز روی آن شمع طراز به هرگز ننماید دیدم عمده فراز  
 تا سوخته دل ز شعله شوق و نیاز به نظاره روی او بنیدیشم باز به قوله  
 حتی يعود الطرف غایتاً لا شفاء رجوع الطرف عنه ای یقینی رجوع الطرف عنه  
 الی وقت عود الطرف الیه مشتاقاً فلما تحقق الرجوع الطرف عنه الی وقت عوده  
 الیه مشتاقاً فلما تحقق الرجوع تحقق العود فلا یحصل الی ابد و یحتمل آن بگون  
 عایتة الرجوع ای مایرجع عنه حتی يعود الیه مشتاقاً فیکون دایم النظر الیه فلا  
 یحصل له الی ابد اول السبب بیاق کلام الشیخ المصنف قدس سره  
 کما لا یخفی بکلی معاد رازی بیایزید قدس سره نوشت که بیت مست از  
 عشق آنچنانم که اگر به یک جرعه از آن بنیش خورم پست شوم به بایزید قدس سره  
 سرهما نوشت که شعر شربت الحب کا سا بعد کا س به فافذا الشراب ولا روت  
 پیست گر در روزی هزار بارت بنیم به در روزی بار دیگر خواهیم بود و دراق  
 قدس سره گفت لیس بنی و بین ربی فرق الا انی تقدمت بالعبودیه یعنی میان  
 من و پروردگار من در معنی به غیلت در فیضان وجود و کمالات تابعه موجود را  
 فرقی نیست مگر آنکه من بعبودیت و افتقار و استعداد پیش آدم و پروردگار  
 من بر ربوبیت و اضافه آن امور و بی استعداد من ربوبیت او ظهور نیست

۱۳۴

پس چنان که برادران فیضان مصلحت مرا نیز مدخل است بلکه مفتاح ربوبیت  
 وی عهودیت من است چنانکه شیخ مصنف قدس سره در شرح کلام وی میگوید  
 گفت اینی و راقی افتقار و استعداد من مفتاح بود او است که اگر من بپسندم  
 طلب وجود و توابع آن نکردم هرگز بر من انفاضة نکردی دیگری نیز بین تر از راقی  
 چون سخن و راقی بشنید و گفت من اعدی الاول یعنی مفتاح بود تخمین که فیض  
 اقدس است و استعداد مستعدان بحسب آنست چه بود و عنده مفاتیح الغیب یعنی  
 نزدیک حق تعالی است مفاتیح غیب هویت که ابواب تجلیات را بروی بکشد  
 و اولاً آنرا بصور اعیان ثابت و استعدادات آن جلوه داد و مراد بمفاتیح  
 عیب اسما و کلیه الهیه است که مبادی افتتاح وجود کونی انداز عدم چنانکه در مواضع  
 این تحقیق کرده اند خرفانی قدس سره اینجا رسید یعنی مکاشف شد با آنکه اینجا که افاضه  
 وجود که تعبیر از آن فیض مقدم کرده اند از وسعت استعداد قبول وجود که تعبیر  
 از آن فیض اقدس کنند هم از وسعت فریاد برآورد که انا اقل من ربی بشیئین  
 یعنی من بدو چسبیدم از پروردگار خود کمتر و فروترم که یکی از آن دو چیز استغناء  
 که از فیض اقدس است و دیگری استغناء از فیض اقدس زیرا که حقیقت  
 حق سبحانه نفس وجود است نه بافاضة وجود محتاج است و نه با استعدادان و در  
 بعضی زوایات بسنتین واقع است منتبت به تثنیه سنه که سال است و جنبید می نشانی  
 که مراد بسنتین مجموع مرمیبتین تقدم حق سبحانه باشد بر خلق باعتبار فیض اقدس

و فیض مقدس ابوالباب کی چون سخن خرقانی را قدس الله سرها بشنید فرمود  
 که ابو الحسن خرقانی راست میگوید موخالیق العدم کما هو خالق الوجود همانا که مراد  
 بخلق تقدیر و تعیین است بلکه مجرد فیضان بی سبق مشیت نه ایجاد و مراد بعدم  
 اعیان ثابت است یعنی تعیین و تقدیر اعیان ثابت بر استعداد خاص حق سبحانه میکند  
 چنانکه تعیین و تخصیص وجود بحسب استعدادات اعیان وی میکند وی ثابت  
 که مراد وجود موجود باشد چنانچه مراد بعدم معدوم است که اعیان ثابت است  
 و بخلق که در خالق الوجود ملحوظ میشود ایجاد و جعل و چون از قول خالق العدم توهم  
 آن میشود که استعدادات اعیان ثابت بحیل است و جعل سبق مشیت دیگر  
 یعنی صاحب فتوحات مکه رضی الله عنه در رد آن توهم گفت مشیت در استعداد  
 اثر نکند باینکه ثبوت استعدادات مر اعیان ثابت را سبق مشیت است  
 زیرا که اعیان ثابت صور علییه اند که از ذات فایض شده اند بی سبق مشیت  
 و استعدادات از لوازم ایشان است پس مشیت را نیز در آن مدخل نباشد  
 و بعد از آنکه استعدادات از لوازم اعیان ثابت باشد حقیقت استعداد اعیان  
 نیز بحسب مشیت دیگر نشود نه با انقلاب با استعداد دیگر نه تبدل با غایی اثر از  
 یعنی ثابت مشیت در تعیین محلی خاص باشد ماده مخصوصه مظهر استعداد غایی  
 چنانکه ماده مخصوصه مرتبه از عناصر را با استعداد فیضان صورت انسانی مخصوص  
 گرداند چه این تخصیص بحسب مشیت است زیرا که متمنع نیست که اثر با استعداد فیضان

بصورت مرسیه مثلاً مخصوص گرداند حاصل این اشارت آنست که حق تعالی  
 در عالم غیب یعنی غیب علم که محل ثبوت اعیان ثابته است محکم تجلی باطنی را که اثر  
 خارج بر آن مرتب نمیکرد و در حقیقت بند یعنی عین ثابته وی بصورت استعداد  
 اصلی کلی که عبارت از قابلیت وی است موجود یعنی خارج را و نسبت را  
 در آن هیچ اثری نیست ظاهر گرداند تا بدان استعداد تجلی وجودی یعنی بالعین  
 الملهه و اللون قبول کند و موجودی گرداند از موجودات عینی و محلی خاص گرداند  
 استعداداتی را که تعیین آن محل مرآن استعدادات را سابق مشیت باشد  
 و چون این تجلی وجودی عینی حاصل شده انگاه بواسطه آن تجلی عینی تجلی وجودی  
 عینی منضم با موری دیگر از ریاضات و توجهات که موجب ارتفاع محیب باشد  
 استعدادی دیگر باید فرعی جزوی زیرا که فرع استعداد اصلی است و جزوی  
 از استعدادات مذبذبه در تحت آن که یکی بعد از دیگری ظاهری شود در عالم  
 شهادت بعد از انصاف بوجود عینی که بدان استعداد فرعی جزوی تجلی شهادی  
 وجودی یعنی تجلی شهودی که در عالم شهادت بعد از انصاف بوجود شهادت قبول کند  
 پس مراد تجلی شهادی وجودی تجلی باشد که سبب شود حقیقت گرداند سبب وجود  
 در شهادت زیرا که این تجلی بعد از وجود در عالم شهادت است و غالباً که این است  
 از ناسخ تجلی شهودی بوده است وی شهادی ساخته و دلیل برین آنست  
 که این ماخوذ از کلام شیخ است رضی الله عنه در حکمت شعیبیه از فصوص آخبا

که گفته است و بتقریبند المسئله ان الله سبحانه تجلیین تجلی غیب و تجلی  
 شهادت من تجلی الغیب یعطی الاستعداد الذی علیه القلب هو التجلی الذاتی  
 فاذا حصل له یعنی القلب نه الاستعداد تجلی ای الحق له التجلی الشهودی سنی  
 الشهاده و بعد از آن تجلی شهودی بحسب احوال و احکام مترتبه بر آن تجلی  
 یکی بعد از دیگری هر دم استعدادی دیگر می یابد و تجلی دیگر را و بان سبب  
 در تجلیات بی نهایت بروی کشاده میگرد وومی شاید که معنی کلام مذکور  
 در بیان حاصل اشارت آن باشد که حق تعالی در عالم غیب یعنی غیب  
 عارف کامل که جهت روحانیت بکه جهت انانیت و لیست حکم تجلی باطنی  
 و اثر آنرا در حقیقت وی بصورت استعداد اصلی کلی که عین ثابته وی  
 در مرتبه علم داشت ظاهر گرداند یعنی چنانکه استعداد اصلی کلی هیولانی  
 الوصف بود نسبت بقول تجلیات مرتبه بر استعدادات جزئیة همچنین حکم تجلی  
 باطنی نسبت بحقیقت وی آن باشد که حقیقت موجوده ویرا هیولانی الوصف  
 گرداند و ویرا حقیقتی خاص و جهت معین نگذارد تا بدان استعداد تجلی وجودی  
 عینی بالعبود المعجزه و الباء که تجلی بر قیست قبول کند و چون این حاصل شد انگاه  
 بواسطه آن تجلی ذاتی استعدادی دیگر یابد در عالم شهادت که بدان استعداد  
 تجلی شهادی وجودی که از مقوله عالم شهادت باشد قبول کند زیرا که چون  
 وی صافی باشد هر چه در مقابل وی افتد از صور تجلیات مشهودی گردد و

بعد از آن بحسب احوال خارجه از وی هر دم استعدادات دیگرش حاصل  
 می شود بی تقدیر و بی یکی از آنها و در تجلیات بی نهایت بروی کشاده میگردد  
 پس بر تقدیر این معنی مجموع این تجلیات در تجلیات شود بی باشد نه تجلی وجودی  
 و شهودی و ظاهر اکلام فصوص محمول بر این معنی است چنانکه تاصل صادق در ما  
 قبل و ما بعد ظاهر میگردد و چون تجلیات را نهایت نیت و هر تجلی مستلزم  
 علمی است هر بعد تجلی که را بحق متجلی پس علم او را غایت نباشد لاجرم مخاطب  
 میگردد و بمسائل الحال او المقال بعد از حصول هر علمی با مرقل رب زدنی  
 علما اصحاب ربی که با اول مراتب وصول که نهایت سیر الی الله است  
 رسیدند و از سر چشمه وصال سیراب شدند پندارند که چون واصل شدند  
 غرض حاصل شد و بنهایت مراد رسیدند و بالیه ترجیح بسند گشت  
 هیات منازل طریق الوصول که مراتب سیر فی القدرت لا منقطع ابداً پس  
 زیرا که شیون و صفات الهی که تجلیات بحسب آنست غیر تنهایی است و چون  
 رجوع بعد از تمامی الی الله است نه بدانجا بود که صدور بود عند انتظار  
 حقیقه العبد منه سبحانه سلوک که سیر الی الله است اولاً و سیر فی الله است  
 ثانیاً کی منقطع شود راه کی برسد زیرا که اگر چه سیر الی الله میشود و بنده در  
 آن سیر نیبان اسم که مبداء انتشار وی بود راجع میگردد اما بر آن نمی ایستد  
 بلکه بجهت وصول در می آید و غوطه می خورد و ابداً بدن در هر آنی گوهری دیگر

بدست می آرد و صاحب گلشن راز میگوید زحق با هر یکی خطی و قسمی است  
 معا و و بیدار هر یک را اسمی است بدان اسم اندام و حوادث قائم و دران  
 اسم اند و تسبیح دائم و بیدار هر یکی زان مصدر می باشد و بوقت بازگشتن  
 چون در می مشدند از ان در کما اول هم بدرشد و اگر چه در معاش او  
 در بدرشد و در تمیض ع که از ان در کما اول هم بدرشد انار تبت یا بکه  
 بر آن در کنایت از اسمی است که مرجع وی است نمی ایستد و بدر می شود و بجهت  
 وصول در می آید که مرجع عین مصدر باشد و از رجوع بان اسم که مصدر بوده بنا  
 ایستاد پس آمدن چه فائده دهد یعنی فائده که در نظر کمال معتد بها باشد و گرنه بعد از آنکه  
 بر مرتبه گذشته و از ان منتقل شده خواص آن باقی خواهد بود و چنانکه آب که بر مرتبه کل  
 گذشته باز آب شود و خواص کل چون بوی و غیر آن بماند با وی نوری ازلی نهایتی و در یکی  
 این راه باعتبار فی الله چنین خبر داده که شهادت و علم است الحاقی الحظت و حسب  
 لحاظ و شاهد غیر مشدند و فی بعض النسخ غیر مشهود ای حسب لحاظ شاهد غیر مشهود  
 ذکب میگوید و دیدم و نگرستم محبوب نگرستین که هرگز بان نگرستین وی زانگریته  
 بودم زیرا که جمال وی غیر متنهایی است هر بار که میگردم جمال دیگری نگرم پس آن نگرستین  
 دیگر است و نگرستینی است بسنده مگر نگرستین شاهی که پیش ازین شهود نشده باشد و با  
 هر دم ز تو در دیده خیالی بنمید در هر دیدن تاز جان بیسندم و چون جلوه تو نیست که رستا  
 کردین تو بدل طالی بنمید و اگر [teck-dl.blog.ir](http://teck-dl.blog.ir) فی الله چون بعض از مراتب

وصول برسند متوق باعث نیاید بر طلب اولی و علی زانچه یافته اند بر آن دست  
 یافته اند اقتدار کنند و در مقام تم رو و هم الی قصور هم مانند خالد بن فیما لا یغنون  
 ای لا یطلبون عنها حولا ای نحو بلا و انتقالا لمعه شعر و قسم در بیان سبب  
 حرکت عاشق و طلب و تحقق آن حرکت و ترقی او ابدالآبدین عاشق با بود در مرتبه  
 علم و نابود نا بود در مرتبه عین آرمیده بود هنوز روی معشوق ندیده بود چنان  
 دیدنی که بعد از وجود در عین باشد چه در آن مرتبه نیز سمعی و بصری مناسب آن مرتبه  
 اثبات میکنند چنانکه گذشت که نغمه قول کن اورا از خواب عدم برانگیخت از سماع  
 آن نغمه اورا وجدی که عبارت از حصول حالی است که پیشتر نبوده باشد حاصل شد  
 و آن حال قبول و سیت مرآن امر و جنبش می از عدم بوجود و از آن وجد و وجدی یافت  
 در عین مصرع ذوق آن نغمه در سرش افتاد شعر عشق شور فی نهاد ما نهاد  
 جان مارا دو و غوغا با محناد مصرع الاذن تشرق قبل العین احیاناً یعنی گاه باشد  
 که گوش بواسطه شنیدن اوصاف و احوال معشوق مست عشق گردد و پیش از آنکه  
 چشم دیدار وی بنیدومی تواند بود که معنی آن باشد که گوش بواسطه شنیدن آواز و  
 گفتار معشوق پیش از آنکه دیدار وی بنید مست عشق میگردد و معنی اخیر سیاق کلام  
 مناسب ترست نماید عشق مستولی گشت ظاهر و باطن عاشق بترانه مصرع ان المحب  
 لمن یراه زوار یعنی عاشق سرگشته دائم کرد کوی محبوب گے دو خاک مشکبوی  
 اورا بود شعر طواف حاجیان که با نغمه طواف عاشقان در کونی جانان



برقص و حرکت معنوی در آورد باطن را همیشه و ظاهر را در بعضی اوقات رقص ظاهر  
 رقص معهود است با اعمال ظاهر و مترتبه بر استیلا عشق و رقص باطن اقلب و تحول  
 وی در احوال و مقامات باطنی تا ابد آبدین نه آن لغزه منقعه شود و نه آن رقص  
 منقرض چه مطلوب که حضرت حق است باعتبار شیونات و تجلیات جزئیه امتناهی  
 است اینجار مزه عاشق همه این بود شمع تا چشم بر کش دم نور رخ تو پرده پاکوش  
 باز کردم آواز تو شنیدم به پس عاشق دایم در رقص و حرکت معهود است  
 و اگر چه در بعضی اوقات بظواهر ساکن نماید - و تری انجبال جامده و هی ثمر اسباب  
 مظهر من طعن بی در دای مدعی به گراز جاخستیم و در رقص درو به بصورت  
 چو کوهیم مانده بجای به معنی چو ابریم گیت نورده خود چگون ساکن تواند بود  
 که هر ذره از ذرات محرک اوست چه هر ذره کلمه است از کلمات وجودی و هر  
 کلمه را اسرار است از اسما الهی که آن کلمه منظر اوست و هر اسمی را زبانی است خاص  
 در بیان اسرار سببی و هر زبانی را قولی دال بر آن اسرار و هر قولی را از محب سمعی  
 سناسب آن قول و چون تیر گوش شوی و نیک بشنوی قائل و سامع را که در مرتبه  
 فرق دومی نماید در مرتبه جمع یکی یا بی که السماع طریطر من الحق الی الحق  
 مظهر عهده مرغیت طمع کز حق آمد سولے حق - جنید شبلی را حدیث سوره  
 عتاب کرد که سری که مادر سرداها بیان می کنیم تو بر سر مبر استکار کردی  
 شبلی گفت انا قول و انا اسمع

۱۳۴

و هل فی الدارین غیر میگوید قطعه در دایره دور زمان جز من کسیت  
 در سلسله کون و مکان جز من کسیت ؛ من محور و دوار عیان ساری ؛ زمان  
 میگویم که در جهان جز من کسیت قطعه هر بوی که از مشک و قنفل شنوی  
 از سائۀ آن زلف چو سبیل شنوی ؛ چون نغمه بابل از بی گل شنوی ؛ هم گل گوید  
 اگر چه ز بلبیل شنوی لمعه نوز و هم در بیان فراخی حوصله عاشق  
 و کمال سعت و تمامی قابلیت و تحقیق معنی قلب و بیان وحدت حقیقه عاشق را  
 ولایت منزله از تعین و تقید که منجم قباب عزت است یعنی عزت وحدت و غلبه  
 وی مرکزت را و مجتمع بحر غیب که از غیب هویت ذات است تا مرتبه حسن  
 و شهادت که مرتبه حسن است و این دل را همیشه است پیت اگر به ساغر دریا  
 هزار جرعه کشد ؛ هنوز همت او ساغر در طلبند ؛ لایب م سعت او همت به  
 ایست که آنکه در همه عالم پی وجود دل انسان کامل در وی نمکین زیرا که اگر چه در وی  
 مظاہر متفرقه اسماء است که اما منظر احدی جمعی کمال نیست بلکه جمیع عوامل در تقصیر  
 وحدت و جمعیت و اطلاق او ناپدید بود زیرا که متناسب در جنب نامتناهی  
 هیچ قدری نیست سر پرده فردانیت یعنی وحدت حقیقی در ساحت وحدت  
 یعنی وحدت مجموعی او زند بارگاه سلطنت و تصرف در همه عالم آنچه باز  
 کار آنجا پردازد حل و عقد قبض و بسط ملوین و مکنین هم آنجا ظاهر گرداند فاذا قبض  
 اخفی ما ابدی بالسط و اذا بسط اعمان یعنی با قبض و همانا که این کلمات اثر

بمقام قطبیت و غوثیت است زیرا که هر فیض که بعالم میرسد همه از مروجی چون  
 مزانی است که در مرکز عالم نهاده هم مواجه حق و هم مواجه خلق بر روی که در حق  
 دارد فیض میگرد و بر روی که در خلق دارد فیض میرساند شجره بتی که در جسد عالم  
 نمیکند عجب دارم که دائم در دل تنگم چگونه خانمان دارد و با یزید کس  
 ستره از سعادت دائره دل خود چنین خبر داد که اگر عرض کند هزار بار عرش  
 و آنچه در ویست در گوشه دل عارف نماند عارف از ان خبر نیابد جنید رضی الله  
 عنه گفت چگونه خبر یابد که المحدث اذا قرن بالقدم لم یبق له اثر یعنی آنجا که آفتاب  
 قدم نور افشاند از سایه محدث هیچ اثر باقی نماند و شک نیست که چنین دل مطح انوار  
 قدم است لاجرم عرش و مادون عرش نسبت بوی در حکم عدم است با یزید  
 چون نظر در چنین دلی کند که محدث اثر نبود بصر حق همه قدیم بیند لاجرم ملبان  
 حق سبحانی میگوید تمشیل یکی از یخ که آبی است بنحله کوزه ساخت و پر آب کرد  
 شک نیست که آن کوزه بصفت انجماد و صورت کوزگی از آب ممتاز بود اما  
 چون آفتاب بتافت و کوزه بگداختن شتافت کوزه را آب یافت همچنین چون  
 حقیقت مطلقه بصورت تعینات ظاهر شد و مظاهر متکثره پیدا مآگاه آفتاب  
 احدیت بردن صاحب ولتی تا فتن گرفت و صور تعینات را از نظر شود و سی  
 مضحل گردانید همه را یکی دید گفت لیس فی الدار غیره دیار رباعی  
 صیا و هموسید همودانه همو \* \* \* \* \*

شانه همو + شمع لکن و آتش و پروانه همو + عجب کار است و معنی طلب عبدی  
 المؤمن والقلب بین اصابع الرحمن او در دل او دل در قبضه او  
 مگر بزبان ترجمان بیان اینست رفته است قطعه گرچه در زلف است جای دل  
 در میان دل حسنین منی + تا بدانی که از لطافت خویش + هم تو در بند لطف  
 خویشتی + همه در بند خود بود پروا نماند غیر زار و زیرا که غیر نیست جز و خود بخود  
 یگانگی جز در یگانگی قرار نگردد و فراموشی که وحدت حقیقی حق است سبحانه  
 جز در وحدانیت که وحدت مجبوسه دل است آرام نیابد ازین حرف حقیقت  
 دل معلوم توان کرد و آن بر زخمی است جامع میان حقائق آلی و کیانی و  
 بزنج زاید نیست بر طرفین خود چنانکه از لوازم بجز خیت است و کم کسی دانند  
 صاحبی خبر داد قطعه گفتیم که آئی تو بدین زیبایی + گفتا خود را که نمودم  
 یکماشی + هم عشقم و هم عاشق و هم معشوقم + هم آینه هم جلال و هم بینائی  
 معجزه بستم در بیان تقسیم صفات بوجدی و عدمی و اضافت صفات  
 و جودی معشوق و صفات عدمی بعاشق و تحقیق معنی فقر و بیان مراتبش  
 و بیان فقر سواد الوجودی و الدارین و ترجیح فقر بر غنا عشق بیینه است  
 محبت که طالب طریقین عاشق و معشوق است سلطنت استغنا معشوق  
 دادند بعاشق و نذات و افتقار بعاشق دادند معشوق زیرا که عاشق را از محبت  
 عادتت ناچار است از شعور بحال معشوق و میل آن و طلب وصول بان و رنج

سوانح از وصول و استمرار وصول بعد الحصول و دفع فوادح در آن و این همه  
 افتقار است و افتقار مائه مذلت و اما معشوق اگر چه در تصاف بصفحت معشوقی  
 محتاج است بعاشق اما می نماید که ویرا شعور بان نباشد و اگر باشد طالب وجود و بقا  
 آن نباشد و اگر باشد طالب وجود و بقای آن نباشد پس ویرا من حیث هو  
 معشوق هیچ نوع حاجتی که موجب تدلل باشد نیست و اگر ویرا فرضا شعور بصفحت  
 معشوقی باشد و ابقای آن را خواهد و در میل با بقای مذلت کشد از آن خمیت  
 وی عاشق خواهد بود نه معشوق و آن مذلت از حجت عاشقی خواهد کشید نه از حجت  
 معشوقی و چون این را دستی که مذلت لازم عاشق است نه معشوق بدانکه عاشق مذلت  
 از عزت عشق یعنی غلبه و استیلا می کشد نه از عزت معشوق یعنی غلبه  
 و استیلا می وی چه بسیار باشد که معشوق بنده و مملوک عاشق بود و در حدیث  
 قدسی واقعست که یا عبادی اشتقت الیکم و شک نیست که مملوک را هیچ نوع  
 غلبه و استیلا نیست بر مالک خود و علی کل حال خواه معشوق مالک بود و خواه مملوک  
 غنا صفت معشوق آمد و فقر صفت عاشق پس عاشق وقتی که از ممکنات مقیده  
 باشد و معشوق حقیقت مطلقه که در جمیع اشیا ظهور دارد و منور عاشق به کمال  
 فقر مستحق نشده باشد فقیری بود که محتاج الی کل شی و لایحتاج الیه شی او همه محتاج  
 بود و هیچ بد محتاج نه یعنی در نظر و شهودی زیرا که می نماید که کسی که بچنین  
 فقری مستحق شده باشد محجوبان ویرا محتاج الیه تو هم کنند اما آنکه او همه محتاج بود

جهت آن بود که نظر محقق بر حقیقت اشیا آید و هو الوجود الحق سبحانه اما در پس پرده  
 اشیا و همه اشیا را منظر آن بنید پس در هر چه نظر کند رخ او بنید لاجرم همه اشیا  
 محتاج بود که الفخر احتیاج ذاتی من غیر تعین حاجه و معنی احتیاج ذاتی آنست که وصف  
 ذات فقیر بود بی انضمام امری دیگر بوی و معنی عدم تعین حاجت آنست که چون  
 قبله طلب وی حقیقت مطلقه است و آنرا هیچ خصوصیتی از خصوصیات تعینات احتیاج  
 نه پس نسبت همه بآن فقیر برابری بود پس همه از جهت ظهور آن حقیقت محتاج بود و خصوصیت  
 هیچ تعین را در آن احتیاج مدخلی نه بود آنست که موجودات را احتیاج موجود تواند بود و عاشق  
 در حال تجرید که قطع علائق ظاهرست و مقام تفرید که قمع عوامل باطنی است خلعتی  
 و هم توابع آن از صفات و افعال و آثار که نزد او امانت بود حکم آن بود و الامانات الی  
 ایها معشوق باز گذاشته و او با سر حشره نیافت خود در خارج که مرتبه ثبوت است  
 در علم رفته و هو الان مع الله کما هو فی الازل حال او آمده و از خود جز عین ثابت با  
 نیافته زیرا که در ازل حشر عین ثابت نبود در چنین حال هیچ چیز در نظر نشود او بد و محتاج  
 تواند بود زیرا که احتیاج مطلب و قضای حاجت موجودات جز از موجود تواند بود و وی  
 در نظر خود بعدم یعنی عین ثابت خود باز گشته است و از خلعت وجود عارض منحل شده  
 و اما چون از وی عین ثابت باقی مانده است با احتیاج موصوف تواند شد زیرا که عین ثابت  
 بوجود و توابع آن محتاج است و در فقر منافی است که فقر عینا که هیچ چیز در نظر سمود وی بوی  
 محتاج تواند بود وی نیز هیچ چیز محتاج نشود چنانکه آن فقیر گفت الفقیر لا یحتاج الی الله

زیرا که احتیاج صفت موجود باشد علما و عینا و فقیر چون در تجربه سیاق غوطه خورده نه در  
 عین وجود دارد و نه در علم ثبوت زیرا که فقیر عین ثابت خود را از جمله تجلیات حق اند  
 بصورت قابلیت پس وی نیز از جمله اسما حق باشد و به فقیر مضاف نه گردد لاجرم اعتبار  
 نماید زیرا که احتیاج را لا اقل ثبوت در علم می باید و آن نیز ازین فقیر مرتفع شده است  
 فقرش تمام شد زیرا که هیچش نماند تا غایتی که احتیاج که سرمایه فقر و آن بود  
 هم نماند و اذاتم الفقر فهو الله ای من تم فقره الله زیرا که اشئی اذا جا وزعه  
 انعکس ضده ای انقلابی ضده فقوله ضده منصوب علی نوع انحاء اوله  
 انعکس فی معنی الصیوره یعنی چون صفت فقر از خود در گذرد بصد خود که غایت  
 منقلب گردد و معنی مطلق حضرت حق است سبحانه و تحقیقش آنست که چون فقر  
 بحال فقر متحقق گردد چون بوجد عینی خود ذکر وجود حق را نه کرد بید منبغ بالحکام  
 عین ثابت خود و چون بعین ثابت نظر کنند هم وجود حق را بید متجلی بصورت قابلیت  
 پس هیچ چیز را در علم و عین مضاف بخود بید بلکه همه را عین حق بید پس هر چیزی  
 که پیش ازین خود تو هم کرده بود اکنون حق است سبحانه و تعالی و الله  
 سبحانه و تعالی و هیچ چیز به هیچ چیز که بصفت غیرت موصوف باشد  
 محتاج نیست اگر احتیاجی هست بعضی از اسما است و بعضی دیگر و الا سم  
 عین الستی **ه** هیچ باشی چو جفت فردی تو به همه باشی چو هیچ کردی تو  
 یعنی چون در برابر وی وجودی اسباط کنی که شفع کننده وجود وی باشد

مسیح باشی زیرا که ترا بخود وجودی نیست و در حق نیز غایبی نه شده تا در  
 بجائے تو به نشیند اما چون بفنا در و مسیح گردی و بجائے تو به  
 هر چه مضاف بوی باشد بمضاف گردد پس آن وقت همه تو باشی پس  
 رقت فقیرے کے لئے محتاج الی اللہ عالی تر آمد از منزلت فقیری که محتاج الی کل  
 و لا محتاج الیه شی چه آنکه محتاجت به همه اشیا مطلوب را پس برد ما شیا می بیند  
 و از هستی و سے نیز چیزی باقی مانده است که ثبوت در علم است که صفت احتیاج  
 باشیا بوی قائم است و آنکه در خلوت خانه بود و نا بود علما و عینا با یافت و نایافت  
 بساخت فهو كما قال الجید رضی اللہ تعالی عنہ کہ الفقیر لا یفتقر الی نفسہ الی رتبہ قال  
 الحمریری قدس سرہ الفقیر غندی من لا قلب له ولا رب و درین حال که فقیر از سر وجود  
 خود بره است و با عدم خود بساخت اگر چشم خود نه بر صرحتی نظر بکمال دوست که آینه  
 ویت که عکس ظلمت نا بود خودش و نظر آید خود را بنید برقع سواد الوجه فی الدار  
 ای فی وجود و عدم بر روی افکند نه در سرای وجود یعنی وجود عینی خود را نور  
 بیند که بدان نور سفید روی گردد و نه در سرای عدم یعنی عالم اعیان ثابت ظهور  
 که از سیر روی خلاص یا بدو اگر کسی گوید که چون بفقیری چنین مسیح چیز مضاف  
 نیست شیخ مصطف قدس سره چو گفت که اگر چشم خود نظر کند جواب گویند  
 که در نظرش همدان فقیر مسیح بوسے مضاف نیست نه فی نفس الامر پس  
 می تواند بود که چپیزی بوی مضاف باشد اما از نظرش همدان



چرخا سنده باشند پس ملاحظه وی آن اضافت را منافی فیه است نه نفس اضافت  
 کاذا الفقرا کیون کفر او زندیب ما سواد اعظم آنست که سواد فقر در پوشد و همانا که  
 این اشعار بانست که قوله علیه السلام علیکم بالیسواد الاعظم تحریص بر تحصیل  
 این مقام است به لسان اشارت تو انگر غالباً در غایت قرب بحسب ظاهر  
 بسبب تلبیس وی بقربات بعید بود بحسب معنی زیرا که سرمایه قرب فاست آن  
 با ملک اضافات جمع نشود الا نادرا در بعض کمال و شیخ مصنف قدس سره غالباً  
 برای این گفت و در رویش در غایت بعد بحسب صورت از جهت تلبیس وی  
 بمعدات قریب زیرا که موانع مرتفع است و غالی بودن وی از اضافات  
 مدد و معاون و در تحقق به قرب شعر شتی عصف ریح الولا تصفت اضا  
 غنا و لوبالفقر بیت رببت یعنی هر گاه که بجهد با حقیقت عشق در هم شکنند  
 تو انگر با همه اضافات و تعلقات و اگر آن با در رویشی دزد که از ان  
 اضافات و تعلقات رسته باشد هر آینه ویرا پرورش دهد در ان صفت  
 فقر و کجلی از خودش بتناز و به مقام یگانگی برساند **س** زبادی کو کلاه  
 از سر کنند دور گیاه آسوده باشد سر و سرخورد وانی چه میگوید میگوید  
 اگر تو انگری و درویشی قصد عالم عشق کنی در دست تو انگر چراغی بود فروخته  
 و در دست درویش همزیم نیم سوخته نسیمی که از ان عالم یعنی عالم عشق بوزد  
 چراغ تو انگر را به نشانند و همزیم درویش را برافروزانند پس بچوگان **ع** انا عن الفکره

غلبه بر دند شکستگان ازین میدان کونی لمحه است و یکم در بیان آنکه  
 عاشق می باید که از غرض پاک شود و اراده خود را از میان بردارد و پیوسته معشوق  
 نه کرد اما میان مرضی و نامرضی فرق کیند عاشق باید که بے غرض با معشوق  
 صحبت دارد زیرا که چون صحبت عاشق با معشوق بنا بر غرضی باشد بحقیقت معشوق  
 وی آن غرض باشد نه معشوق خواست از میان بردارد و کار بر او گذارد  
 چنانکه گفته اند الارادة ترک الارادة والا عاشق مراد خود باشد نه عاشق او و تر  
 طلب گیرد شیخ ابوالحسن شاذلی رحمة الله علیه گوید در مناجات خود تملطفت پی حتی  
 علمت ان طلبی لک جهل و طلبی لغيرک کفر فاجرتی من الجهل و اعصمتی من الکفر چه طلب  
 عاشق سدره اوست از وصول به معشوق همچنانچه معشوق است زیرا که هر مطلوب  
 که پس از طلبی یافت شود بقدر حوصله طالب باشد و مرتبه معشوق از آن برتر است  
 که حوصله هیچ طالبی کنجائی و سے داشته باشد فی الجملة ترک طلب و مراد خود گیرد  
 و کابا مراد او گذارد و هر چه در عالم واقع شود چون بر حسب ارادت معشوق است  
 مراد خود انکار دتا آسوده و شادمان بماند **ه** تا ترک مراد خود نکونی صد بار  
 یکبار مراد و کنارت ناید و اگر واقع نامرضی باشد از جهت عدم موافقت با علم و امر  
 زیرا که مراد اگر موافق امر ایجابی باشد چنانچه موافق امر ایجابی است باشد آن مرضی  
 گویند و الا غیر مرضی پس رضایمان ارادت است لیکن بشرط آنکه آن ارادت موافق امر  
 باشد و در دفع و تنفیذ آن واقع نامرضی چنانکه تواند جهد کند شاید که واقع بعد ازین بند کردن غیر

نامرضی باشد محبوب آن تغییر را نخواسته باشد و اگر عارف کامل نیز داند که  
 محبوب تغییر آن نخواسته است و واقع آن نامرضی خواهد بود می باید که در تغییر آن  
 کوشید عبودیت و امتثال را محبوب به زیر که مقصود کامل امتثال امر است نه تغییر آن  
 و اگر محب سگاشفتا بود چنانکه در هر صورتی روی و دست عیان میندود در همه صور  
 فاعل او را داند باید که در نامرضی اگر چه وجه او چند و امر او شروران او را داند رضا  
 چه وجه او یعنی وجه حق در نامرضی آنست که اگر چه آن نامرضی بار اوست دی است  
 اما موافق امر و حکم دی که امر ایجابی است نیست پس بآن که راضی نیست فال تقاضا  
 و لایرضی لبعاده الکفر کفر و رکافر اگر چه بار اوست و ایجاب اوست اما موافق  
 امر ایجابی نیست زیرا که همیشه کافران مامورند بایمان پس مرضی نباشد پس باید که  
 مرضی بنده نیز نباشد اگر کسی گوید شک نیست که نامرضی تقضی حق است  
 و رضا بقضا واجب گوئیم منسوق است میان رضا بقضا و رضا بقضی  
 پیشاید که رضا بقضا باشد و بمقضی نه محمی که از مقام کنت سعه و بعبره  
 حق را بحق چند و عالم را همه صور تجلیات حق چند بر منکرات انکار کند  
 بحق نه بخود زیرا که حق ویر آبان انکار منسوخ است و گرنه همان  
 در نظری معروف است بر حق زیرا که فاعل آن منسوخ در نظر شهید  
 یکی از مظاهر حق است سبحانه و برای حق نه برای حفظ نفس خود  
 و جنتش و درین انکار قائم بود چه در هر چه شرعاً حرام است مجال حق بنده

بلکه جلال و قهر بیند لا جرم آزان اجتناب نماید بلکه در آن طبعاً غلبش بود  
 زیرا که از اجتناب از مظاهر قهر و سخط طبع دی شد و است اینجا  
 شبهه رحمت میدهد که چون او یعنی محب مکاشف محکوم تجلی است  
 و تجلی نیمه اشیا را خواه مظاهر جمالی باشند و خواه جلالی شامل است  
 تجلی را وقتی که در امری نامرضی یا تر از نظر خود چون دفع توان کرد با  
 که بر آن نامرضی که تجلی در آن واقع شده است انکار آرد و در تغییر آن  
 گویند گویم تجلی که کمال ظهوری و وضوح حق است بر تجلی له بجهت تخفیه محل  
 و گونه است تجلی ذات که انکشاف و یست پی ملاحظه اسما و صفات  
 و تجلی اسما و صفات که انکشاف ذات است متبلیس با اسما و صفات تجلی  
 ذات را القوت و استیلا علی المتجلی له دفع نتوان کرد و از احکام آن اغراض  
 نتوان نمود و اما تجلی اسما و صفات را دفع نتوان کرد چون قوت تجلی نه در آن  
 مرتبه است که تجلی له قوت تمیز و تصرف نماید تجلی قهر بر از تجلی لطفی جدا توان ساخت  
 و آنرا تجلی لطفی دفع نتوان کرد و در هر چنان شریعت نشان قهر و جلال بیند و در هر چه  
 مرضی بود نشان لطف و جمال بیند از مظاهر قهر بگریزد و در مظاهر لطف آویزد و از  
 اسم و معنی که بر مظاهر قهر حاکم است پناه گیرد و با اسم و صفاتی که بر مظاهر لطف  
 حاکم است پس اینجا یعنی در تجلی صفات گوید اغوز بر صاک من سخطک معوذ به پناه  
 دار و معوذ من سخطک در تجلی ذاتی گوید اغوز بک منک معوذ به و معوذ من را

یکی بنده سحر کرده بود و زنگ می زدیم چه کنم با پیش که روم قصه بدست که در هم  
 محبت و دم در بیان سر تکلیف عاشق سالک با استعمال وی بصورت افعال و  
 اعمال از مجاهدات صورتی معنوی و احتجاب وی با آنها از شهو و عین بسج که بعدی که بر او  
 محبوب است عبارت از آن است و در تحقیق معنی قرب و عین بعد که مترتب بر آن تکلیف است  
 شرط عاشق آنست که هر چه دوست و دوست دارد یعنی مرضی وی شود او نیز دوست دارد  
 و مرضی وی باشد اگر همه بعد و فراق بود یعنی بعد و فراق عاشق از شهو و عین بسج  
 و استهلاک ران با استعمال بصورت عبادات و طاعات و فعلها محبوب بعد و فراق محتاج  
 و غالب برای آن گفت تا مغلوبان بنده و بان تهملک در عین جمع بیرون روند که ایشان در  
 حکم داخل نیستند تا از جفای او یعنی جفای محبوب و مجابیت وی و شهو و حقیقت مطلقه  
 عشق را در پناه عشق و شهو و ادب و وحدت و اطلاقه گریزد تا چنانچه فانی وی کرده است  
 بالکلیه ذاتا و صفة حقیقی عن نظر و التمام الی نفسه همچنین و پیرا فانی کرد انداز نظر و التفات  
 بل عن العشق ایضا و هر التي تسمى الحيرة العظمی المضافه الی الکبر الی اکبر ان سوط بسوق اهل الدالی اللد  
 اشارت چنین چیز تواند بود یعنی بعد و فراق از مرتبه شهو و حقیقت مطلقه با کتاب فریضه نوافل  
 عبادات و سبکه آن شود تا زبانه لب که مناهلان سخن بان شهو و رایان میراند و میرساند پس چون  
 بعد و فراق مستقیم چنین بعد و قرب حاصل است محب را بعد و دوست یابد و دوست و فراق و در او باشد چنین  
 قرب وصال برسد و معنی این است که از دید وصال ای با استهلاکی فی شهو و الجمع و برید سحری بر وی  
 الی وادی الفراق فایز که ما را دید ما برید لاصل بذک التکر الی جمع الجسج اما فراق را

یعنی دوست ندارد یعنی صور عبادات را که بسبب بعدوی است از عین جمع آئینه دوست  
 نارد و چون عبادان که قبل از جانشان عبادات و نتایج آنست از لذات و شهوات بهشت  
 زیرا که این همه حجاب است بلکه از نزدی و دوست دارو که محبوب محبوب است زیرا که ازین جهت  
 محبت آنها عین محبت محبوبت شعرد کل ما یفعل المحبوب محبوب با مسکین چکنه جز آنکه گویند  
 خواهی فراق کوشش خواهی بوصول با من فارغم از هر دو در عشق تو بس و بعضی خواه  
 مراد و او ای نسراق دارد خواه در بحر جمع من فارغم از خصوصیت هر یک و هیچ یک  
 مقید شیم مراد شود وحدت مطلق تو که نه در صورت فراق از ان خالیم و نه در صورت  
 جمع از ان عاری پس است بلکه باید که فراق را دوستر از وصال دارو و بعدش  
 خوشتر از قرب آید چون داند که دوست آن دوست مبدار و خود بعدش مقرب  
 بر بود از قرب و بجزش سو و مند تر از وصال زیرا که در قرب و وصال الصفت مراد  
 خود است و در بعد و فراق صفت مراد محبوب و همانا که بنا بر همین بوده است  
 آنچه از سرار باب ارباب ولایت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه منقولست  
 که اگر خدایتعالی مر مخبر گرداند میان مسجد و بهشت من مسجد را اختیار کن  
 نه بهشت شعر سحری که بود مراد محبوب با از وصل هزار بار خوشتر شعرد  
 نانی فی الوصال عبید نفسی و ذنی البحران مولی الاموالی و شفلی با حب  
 کل وجهه و احب الی من شفلی سجالی و یه بعدی که مراد محبوب است  
 پیش من خوشتر است از مستدیری که مراد من باشد زیرا که وقتی که در مستدیری ام

مراد منت بنوع تحقیر ذلیل نفس خود را که در تحصیل مراد وی اسناد کی مینماید و در  
 بعدی که مراد محبوب باشد خواه ام و خواه جگان را زیرا که ضعیف بنده خواه ام و تمسک  
 مراد خواهه قیام مینمایم که همه خواه جگان بنده بندگان وی اند و مشغولی من بچو بس  
 و در بندگی وی ایستادگی نمودن بهر وجه که باشد دوستی است بمن از شغل من بجال  
 نفس خود و مراد وی دادن و اگر چه این حال بلفظ گرانست اما چه توان کرد  
 حکم عشق انیت به کس پروانه آتش گزید و هوس دیگر و عاشقی دیگر است  
 و اگر محبی باشد که از مقام کنت سمعه و بصره محبوب صفت او شده باشد و آن  
 خصوصیت بصفت دون صفتی نمیدارد و بعد و محبت هر دو صفت محبوب اند  
 پس عین حق باشد پس محب اگر بعد را دوست داشته باشد محبوب را که بصورت  
 بصفت بعد ظاهر شده بمحبوب که بصورت بصفت محبت برآمده دوست داشته  
 باشد و این غایت وصل بود در عین بعد زیرا که بعد از محبت صدق معنی خود  
 مقتضی مفارقت است و از آن جهت که وی بصفت محبت است و صفات محب  
 عین محبت غایت وصل است و هر کس راه اینجا نبرد و این سخن خالی از خفائی نیست  
 زیرا که عنایت صفات محب یا محبوب در صفات وجودی راست است زیرا که  
 هر چه بوجود متصف است چه در عین و چه در علم و چه از ذوات و چه از صفات  
 از قبیل صوره تجلیات وجود حق است سبحانه اما در صفات اعتباری شب چون  
 قرب و بعد و عنایت مثل مینماید زیرا که آن صفات را در عین و علم وجودی

نیست پس چون آنرا از قبیل صور کلیات وجود حق توان داشت اللهم مگر گویند  
 که آن صفات اگر چه فی نفسه وجود مستصفا نیستند اما بوجود وثبوت موصوف  
 خود راستصفا اند و فرقی ظاهرست میان این نوع صفات و میان معدومانی که  
 فی حد ذاته موجود اند و نه مر غیر را ثابت بدانند که موجب بعد اوصاف محبت است  
 که ما به الامتیازست میان روی و میان محبوب اوصاف او عین محبوب مقبضاتی  
 کنت سمعه و لبره که اشارت بقرب نوافل است لا بصرم میگوید آغوز بک  
 منک یعنی پناه میگیرم تو که بصورت من برآمده و پناه میگیرم از تو که عین صاف  
 منی آن اوصافی که ما به الامتیازست میان من و تو و موجب بعدت از تو  
 پس عاید و معاذ به و معاذ منه همه تو یاشی تا بدانی که سه منشس چون  
 بدست بگرفتم دست او اندر آستین دیدم و چگونه باشد زیرا که معنی بیت  
 قیاس بر آغوز بک منک آن میشود که در وقت پناه گرفتن بوی چون منشس  
 را بدست بگرفتم دست او را مرا آستین خود دیدم و در آستین من جز دست من  
 نبود پس دست من دست او باشد با خود دست او را در آستین دست او دیدم  
 و آن دست من است زیرا که دست او را آستین دست منست و بر هر تقدیر میگیرم  
 او دست او باشد پس عاید و معاذ به و می باشد پس برین قیاس گوئی لا اخصی  
 ثناء علیک انت کما اتمیت علی نفسک یعنی ثناء میگویم بر تو همچنانی که ثناء میگوئی  
 بر خود در من پس برین ثناء من چون زبانم ترا و تو بمن ثنا گوئی بر خود پس برین ثناء



دستوده بد شده هر دو تو باشی چنانکه در اعوذ یک نمک عایذ و مایع از به همه  
 تو بودی لمعه نسبت و سیم در بیان آنکه صفات وجودی که عاشق را  
 در حقیقت آن صفات معشوق است و پیش عاشق امانت است و تحقیق آنکه  
 تبادل در میان ایشان واقع است طلب جستجوئی عاشق بکلیم بچشم و بکوبه  
 نمونه طلب معشوق است خود هر صفت از صفات وجودی که عاشق در آن  
 متصف شود چون جفا و حیا و ستوق و خوف و فرح و ضحک بل هر صفت  
 از صفات وجودی که محب بر آن مجبول است باصالت صفت محبوب تواند بود  
 و پیش محب امانت است اگر چه از صفات نقص باشد زیرا که آن نقص با اعتبار صفات  
 ممکن است و با اعتبار اضافت بحق محض کمال و خیر است و موجب ظهور صفات الهی  
 و کمال معرفت و پیدائی منشومی پس بدطبق نباشد در جهان و بدیهت  
 باشد این هم بدان و اورا یعنی محب را در آن صفات هیچ شرکتی نیست  
 چه مشارکت در صفات مشارکتی حقیقی دلیل کند بر ممانیت و ذات ممانیتی  
 حقیقی زیرا که شرکت حقیقی را از دوئی حقیقی چار نیست و در پیشم شهود در همه وجود  
 بحقیقت جز بیکذات موجود نتواند بود اگر چه بحسب نمود متعدد و متکثر می نماید  
 شعر اسیا اگر صد است و اگر صد هزار پیش و جمله یکی بود بحقیقت چون بگری  
 یعنی همه یکی بود هم از جهت حقیقت که عین ثابته است و هم از جهت وجود هم  
 از جهت حقیقت که عین ثابته است و هم از جهت وجود هم از جهت عین زیرا که

عین ثابت است اشیاء آن حقیقت وجود است که در حضرت علم بصورتها برآمده  
 است و وجود اشیاء نفس حقیقت وجود است که بسبب اقران با عیان ثابت متعده  
 و متکثر گشته است و تعیینات وجود بسبب آن اقران در شیون مستوی غریب  
 ذاتت پس همه یکی بود و از غیر نشان نباشد و چون همه یکی باشد و صفات  
 ایشان صفات آن یکی محبوب است پس جمله محبوب باشد و محب را از خود هر چه صفت  
 وجودی نتواند بود عدم را صفت وجودی چگونه تواند بود اما اگر از راه کرم  
 محبوب تجلی وجودی یا تجلی شهودی در خانه محب یعنی عین ثابت و وی بقدر  
 اول و دل صافی شده وی بتقدیر ثانی قدم نهد و تجلی کند و خانه را بحال  
 خود منور کند و صاحب خانه را که محب است بکسوت صورت اسما و صفات خود  
 شرف گرداند و خود در لباس محب بر خود در مرتبه فرق با جمع جلوه دهد  
 در خود بظلمت نباید افتاد و لو تهم الضاف خود بان صفات را بخود راه  
 نباید داد که همه هیچ اند و هیچ دوست که دوست شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالقادر  
 الانصاری شمس سره گفت که حق تعالی خواست که صنع خود ظاهر کند تا مصون  
 مجالی اسما و صفات او باشند عالم را از دیدن زیاده که مطایره متفرقه عالم محالی اسما  
 و صفات او بیند و خواست که خود را ظاهر کند با حدیث جمع کمالی آدم را بیافزید  
 زیرا که آدم سطر کمالی جمعی واحدی است و در بعضی نسخ این بیت را الحاق  
 کرده اند شعر آن بادشاه اعظم است و چون گوید پوشیده دلی آدم ناگاه برود آمد

لمعه بست و چهارم در بیان تفرقه میان علم الیقین و عین الیقین  
 و حق الیقین و بیان مراتب عاشق در ان اطوار بدانکه چون کسی چشم پرشاند  
 علم وی بوجد آتش بدالت حواری بروی علم الیقین است و چون چشم  
 بجشاید و آتش را معاینه بکند عین الیقین است و چون در آتش اتمه و ناپسین  
 شود و صفات آتش از وی ظاهر شود و چون احراق و اشراق عین الیقین  
 باشد محب هر چند بدالات آیات و آثار بعلم الیقین وجود دست و کمال وی  
 میدانت حواست که بی وساطت آنها بعین الیقین جمال دوست بهینه  
 عمری درین طلب موجب نسیم ایاتنا فی الآفاق گشته می گشت تا که بوی  
 و فی انفسهم بسبع سر او ند آمد شعر کان چشمه که خضر خرد از ان آب حیات  
 در منزلت لبکن اینا شسته چون بعین الیقین در خود نظر کرد خود را  
 تعینی که ما به الامتياز وی بود از ما عدای وی کم یافت آنگاه که کتاب  
 حصین مرتفع شد دوست را باز یافت و بعین الیقین مشاهده کرد چون نیک  
 نظر کرد خود بعین او بود زیرا که مانع از آنکه خود را عین او بیند نیستن بود  
 و آن مرتفع شده بود پس بعین الیقین متحقق شد و گفت ربای ای دوست  
 ترا بهر مکان می جستم و هر دم خبرت ز این آن می جستم و دیدم تو خوشتر  
 تو خود من بودی و غفلت زده ام که نوشتن آن می جستم و بیت اول  
 اشارت بمشاهده آیات آفاقی است و آن مفرد علم الیقین است و بیت ثانی

اشارت بعین الیقین وحق الیقین زیرا که دیدن بوی دلالت بر آن می کند  
 که اولاً وی مشهور بود چون نور که خیزی را بوی بنید اول نور مشهور شود  
 و این عین الیقین است و چون این مشاهد منضمی بان شود که خود را وی  
 بنید و آن حق الیقین باشد این دیدن که بوی دوست را معاینه بنید هر دید  
 و روی را حاصل است اما آنست که از شدت ظهور نمیداند که چه می بیند  
 چون نور که وقتی که بوی اشکال و الوان بنید اول وی دیده شود اما از  
 وی غافل باشند تا غایتی که بعضی که بعضی از ارباب نظر انکار وجود وی  
 کرده اند گفته اند که خیر از الوان و اشکال امری دیگر نیست که می  
 شود بوی هر ذره و لپینه نور چه که از خانه بهر شود و ضرورت آفتاب بنید اما  
 بدانند که چه می بیند بیت چندین هزار ذره که سیمه میروند و در آفتاب  
 و غافل از آن کافیه است و عجب کاری همه بعین الیقین حال دوست  
 می بیند چه در حقیقت جزوات احدیت مجرد نیست اما نمی دانند که چه می  
 بیند یعنی ایشان را ادراک بسیط حاصل است و ادراک مرکب که ادراک  
 ادراک است مفقود لاسیرم لذت نمی یابند ولذت آن باید که مجاب یقین  
 وی از نظر بصیرتش بر بخیزد و بحق الیقین بدانند که چه می بیند حق را می بیند  
 بیند حق می بیند زیرا که نور محیط بصیرت و بصیرت و بصیرت  
 می بیند بر آنست که آنست که در امتحان شدن و صفات و اسما در مرتبه

جمع و اجمال می دانست در مرتبه زرق و تقصیل بدینند قوله تعالی  
 و لاکن ایطعن قسبی که بر سبیل حکایت از ابراهیم علیه السلام واقع شده است  
 بلکه اشارت بچنین یقینی یعنی حق یقین بود اطمینان قلب و سکون نفس مستند  
 بحق یقین حاصل نیاید زیرا که صاحب علم یقین طالب آنست که مضموم و مست  
 مشهور گردد پس بدان علم اطمینان قلب و قرار ندارد و صاحب یقین علم  
 آنست که در مشهور خود فانی شود و یقین و یقین وی مرتفع گردد و خود را عین و  
 داند و بنید پس بان مشاهده اطمینان ندارد و اما وقتی که یقین وی مرتفع شد  
 و مشهور وی بچنانی شد و یقین مستحق گشت اطمینان حاصل آمد  
 و مرتبه دیگر نماید در دانش که طالب آن از سهل این عبدالقدوسی رضی الله  
 عنه پرسیدند که ما یقین گفت یقین موافق یعنی نهایت یقین که حق یقین است  
 آنست که همه حق را بینی بلکه همه حق بینی مضرعه خود را چون هستی مطلق بینی  
 پس تو نیز و اعدایک حتی با تیک یقین ای الله سبحانه تجید علیک و افاضیک  
 فیه مشعر درین راه که ترک خود بگویی یا یقین گردد ترا که تو را توانی + ترک خود بگویی  
 یعنی رفع یقین خود کنی تو او شوی زیرا که اینها از تو از وی جز بان یقین نیست  
 و چون آن مرتفع شد توانی و اوئی یکی گشت مشعر سه موی ز تو تا تا تو با هست  
 درین راه در کنجی که چه موی - لمعه بست و چشم در بیان کیفیت  
 مراقبه محب محبوب را و بیان اعتبار هر یک آن دیگری از نسبت محبت و محبوبیت

۱۶۲

محب چون خواهد که مراقب محبوب باشد جان او آن بود که محبوب را بهر چشمی خواهد بصیر  
 و خواهد بصیرت مراقب و بهر نظری که بهر چشمی که باشد ناظر چه او را یعنی محبوب را  
 در هر عالمی از عوالم حسن و اشغال و ارواح و معانی صورتی است مناسب  
 آن عالم در هر صورت و وجهی یعنی اسمی از اسما که مقصود از وجود آن صورت  
 منظور آن وجه است پس همه اشیا و ظواهر او را مراقب باشد و ظاهر همه او را ببیند  
 چنانچه ظاهر همه اشیا و او است زیرا که ظاهر اشیا نیست الا ظاهر وجود منصف بل کلام  
 باطن وجود که اعیان ثابت است چنانکه باطن و حقیقت اشیا و او است زیرا که باطن  
 و حقیقت اشیا نیست الا اعیان ثابت که ظل و صورت شیونات ذاتیه است  
 که آن شیونات در مرتبه غیب هویت عین او است و هو الظاهر و الباطن  
 بهر چیزند پس بهر چشمی و بهر نظری که او را یعنی حق را سبحانه پیش از آن  
 چیز و نفی که از موثر با اثر رود یا پس از آن چه در وقت که از موثر با اثر رود  
 و یاد آن چیز حکم و نفی انفسکم افلا تبصرون بکلم و هو محکم اینجا کنز مبین  
 سبب اینجا پیش در خلوت نتواند شست غلت نتواند گزید و چه غلت و خلوت  
 از اغیار بود و وی محبوب را عین مشاهده بلکه نفی خواطر نتواند کرد زیرا که خواطر  
 نیز از صورت تعلیقات و نیست و در باطن محب مقامی بر مقامی نگزیند و از هیچ  
 چیز غرت نتواند کرد و بهر غایت غرت آن بود که در خلوتخانه نابود و غرت بشیند  
 در زجده اسما و صفات حق زیرا که وی مراقب ذاتست و متوجه آن و از اسما

و صفات خلق که تعینات و توابع آنست عزالت گزیند زیرا که این همه از ملاحظه ذات که  
 قیله توهمی آنست مانع اند اگر چه از ملاحظه اسما مانع نیستند و لیکن پس از آنکه ناظمی او  
 خورای منظوری اوست آمد و دانست که مرتبه معشوقی را بعاشقی او علق کونه است زیرا که  
 بازمی بر صفتی که معشوق راست صفتی دیگر است مرعاشق را که تحقق آن صفت معشوق  
 بدون آن نمیتواند بود چون ناز و نیاز و تعزیر و تذلل و غیر اینها عزالت صفات خود  
 و خلقی چگونه کند در خلوتخانه نابود خود چون نشیند الیه یوبه بغیر العبودیه حال یعنی صفات  
 ربوبیت بی مقابلات خود از صفات عبودیت محال است عاشق انجی هم بجای  
 درمی آید چه اگر عاشق گزیده معشوقی را تا این نیاید معشوق از گزیده معشوقی نبی  
 ماند زیرا که ان للربوبیة سر الوظهر لبطلت الیوبیة شیخ رضی الله در خصوص میفرماید که قال  
 سهل رضی الله عنه ان للربوبیة سر و هو انت تحاطب کل عین عین الوظهر لبطلت الیوبیة  
 و در فتوحات گفته است ظهر بینا یعنی دل پس حاصل معنی آن شود که ربوبیت راست  
 و آن عین است که اگر آن سر زایل شود ربوبیت باطل گردد و مانند زیرا که ربوبیت  
 نسبتی است میان رب که حق است سبحانه و میان مر بوب که تومی و نسبت  
 را بی هیچ یک از متبیین وجودی نمی تواند بود پس وقتی که تو که یکی از متبیین <sup>ظهر</sup>  
 شوی و نانی نسبت ربوبیت نیز باطل شود و مانند هر چند معشوقی را حسن و ملاحظت  
 بحال است و از روی کمال هیچ در نیاید **سه** فی حسن اثر شرف زیاد است  
 بت را چه زبان که بت پس متبیین بود لیکن از روی معشوقی نظاره عاشقی در باب حوربت

اینجا از جانبین یعنی عاشق و معشوق در رب و مرلوب متعذر مینماییم چه هرگاه که میان دو چیز  
 نسبت آمد حسب از طرفین رفت زیرا که هر یک از طرفین بجهت آن نسبت بان دیگر  
 محتاج است به آزادی و عشق چون نمی آید راست و بنده شدم و نهادم از کیسوست  
 حریت مطلق در مقام غمای مطلق است که نفس ذات راست بی ملاحظه اسما و صفات والا از رو  
 معشوقی همچنانکه نیاز و عجز و عاشق را ناز و کرشمه معشوق را در می یابد همچنین کرشمه ناز او را طلب  
 نیاز عاشق بکار می آید این کار بی یکدیگر راست نیاید اینجا صفات معشوقی با لغوت عاشقی همه این  
 گوید هر سخن فی کمال الود و لکن : لیس الاکلم تیم الود و دانی چو گفت و شنید میرود و میگویی  
 تشریف دست سلطان چو کان بردو لیکن : بی کوئی روز میدان چو کان چه کار دارد  
 مراد به سلطان حضرت ذات و چو کان صفت ربوبیت معشوقی و مراد به کوئی عاشق یعنی اگر چه  
 ربوبیت معشوقی صفت ذات یگانه است که استغنا صفت اوست بعاشق محتاجت چنانکه  
 دانسته و پوشیده ماند که این سخن نظریه فیض مقدس است که قابل عین بنده است اما نظر  
 به مجموع فیض مقدس و اقدس که قابل و مقبول هر دو راجع به حضرت حق است بیانه آنست که  
 درین دو بیت میگوید : فی غلط گفتم که اینجا عاشق و معشوق اوست : هر چه ما از عشق او  
 اندر جهان افسانه ایم : ما کنیم از ما چه آید تانہ پذاری که ما : دردی او را آینه بازلف او را  
 شانہ ایم لمعه لب و ششم در بیان کمال تجرید و تفرید عاشق و انقطاع او از همه  
 حتی که از معشوق نیز تحقیق و وحدت ذاتی عشق یعنی حقیقت مطلقه به شجلی ذاتی  
 خودی نسبت محبت آتشی است که چون در دل افتد هر چه در دل یابد همه را بسوزد تا باخته



صورت معشوق من حیث بود معشوق که مرتبه نسبت و اعتبار آن نیز از اول محو کند و جز نفس عشق  
 هیچ نماز مجنون مگردین شورش بود که گفت ایلی گفت من خودی ام و سر بر گریان فراغت برد  
 ایلی گفت سر بردار که منم محبوب تو منم مغلوب تو است آخر نگذارد که میمانی باز به مجنون گفت  
 ای یک عینی فان جبک قد شظنی عنک و رباش از من که دوستی تو مرا از تو فارغ گردانید  
 آنست که بدیدارتومی بودم شاد و از عشق تو پرورای تو ام نیست کون در دعا مصطفی صل الله  
 علیه وسلم ازین مقام خبر داد که اللهم جعل حبک لعبادی منی و بصبری گفت ای آنکه بنیای  
 و شنوائی من تویی سبب خواهم کنی چنان عشقم مشغول که عشق تو با تو هم پردازم بیش  
 و اگر از نظر بالاتر کنی یعنی از محب نظر بر محبوب اندازی اشارت نمیشیم با تو نماید که چنانکه محب مغلوب  
 عشق چگونه گردد نسبت اعتبارات محبوبی از نظر شهودوی چگونه بریزد همچنین محبوب نیز مغلوب  
 عشق چگونه بر خیر و نسبت اعتبارات محب چگونه زائل شود که تجلی به صفت اطلاق و وحدت  
 وقوع یا بدنه بحسب نسبت اعتبارات محبی و همانا که در میان محبوب و محب را که باعتبار مقام  
 جمع از ان مقدس است مثل این معنی تو اند بود فهم من فهم من لم یوق لم یعرف یعنی این سخن را  
 کسی فهم کند که این معنی را چشیده باشد و بدوق در یافته و این اشارت بطرف افراط عشق و  
 نهایت دی تواند بود که کمال ممکن عشق است در ولایت هستی مجازی عاشق و افقهای و با کلمه  
 ذاتا و صفة حتی عن نظره و التفات الی نفسه بل عن نظره الی المعشوق بل عن العشق ایضا و بی  
 حال الی تسمی الحجة المضافه الی الاکابر الاکابر حاکمی شرح روزانست که نخست عشق به صورت  
 طلب اراده معشوق سر از گریبان عاشق بر نه تا آنجا که در لباس ارادت تجلی بحسب

طلب ارادت محب بدین معشوق در آید چون مهر در آب سمت دوستی و کثرت یعنی کثرت  
عاشقی ز معشوقی موسوم یا به سختی در هر یک از دیگری بگرداند و عاشق را از معشوق بگرداند با کمال  
نسب اعتبار آن معشوقی از نظر مشهور و مجهول کند و وجه طلب و احدیت آن را گرداند و معشوق  
از عاشق بگرداند با کمال نسبت اعتبارات محبی را محو گرداند و ارادت و با کمال بصفت وحدت اطلاق تجلی کند  
نه بسبب نسبت اعتبارات محبی انبعاث یابد و چون وجه طلب محب احدیت ذات شود ارادت محبوب به کمال  
بصفت وحدت انبعاث یابد نگاه لباس کثرت یعنی محبی و محبوبی از مهر و بر کشد و مهر و بر رنگ خود  
که یکگانگی حرف است بر آرد سه این مهر رنگ با پر نیرنگ به خم مکر وحدت کند می یک رنگ لعل است  
و مفهومی در بیان مبداء شهود عشق و تحقیق آن که شاید چگونه مشهور میشود عاشق را بکمال مطرغ ع  
و لم تعن بالتحلیف صورتی به طلب شهود و مجاهدات و ریاضات و دوا و اگر توجه به فرست از وجود  
و هستی مجازی ایم قدم در عدم و نابود بر آن زند که در حال عدم یعنی عدم اعیان شایسته نزع وجود ذل  
حجابیت آن آسوده بود هم شاید بود هم مشهور زیرا که در آن مرتبه علم و عالم معلوم متحد است سه زان  
قبل بود شاید مشهور به که به نزد یک خویش هیچ نبود و چون موجود شد بظهور حقیقت وجود و در تقید  
اطلاقی بوی بسبب آن تقید و تعیین عطا بصرف خودت از شهود محروم ماند بطریقین عاشق و محبوب  
بدلیل کثرت معده و بصره و اوئی و عطا این بصرت انعامه علی شمس فاعرف حقیقه نفسک توئی ابر براق  
حقیقت که بصورت تو متبدل شد است پس شناس حقیقه نفس خود را که همان فانیست که بصورت تو متبدل شد است  
و یا آن صورت حجابیت تعیین تقید است که عطا بصرف خودت از شهود آن فانی اگر غلط است  
از پیش بصره کشف شود و محبوب محیب امید و محب در میان نه نگاه بسبب سر و این زند آید که شعر

نذالک سرطال عنک الکتنامه فی ولاح صبح گشت انت ظلامه فی فانت حجاب القلب عن غیبه  
 دلولاک لمطیع علیه خنامه یعنی ظاهر شد بر تو سری دراز کشید پنهانی دی از تو روشن شد صبحی  
 که بودی تو ای که او پر توئی پر ز دل خود که دید از غیب خوش دشمن در حجاب کردی و اگر تو نبودی تعین  
 و هستی بر وی منطیع نشدی و حجاب غیبش گشتی است روزت بستوم و نمیدانستم پشیمان تو نمودم  
 و نمیدانستم پشیمان بودم بر این که من جمله منم پشیمان تو بودم و نمیدانستم پشیمان و عا عاشق بیده این که اللهم  
 اجعلنی نور ایضی مرا از ظلمت من برسان در مقام شهید تا بنیم تو که من ام آنکه گویم من انی فقد را الحق  
 ع هر کس که مرا دید عیان حق را دید پشیمان از رسول فقد اطلاع اشد ع فرمان بر پیمبر فرمان بر خداست  
 که اگر من بین باشم حرف تعین خود را از لوح هستی تراشم ترانه بنیم لاجرم گویم نورانی ارا ع نوریت و محبت  
 چون بنیم او را خلق را روی کی نماید و در کلام آیه در آید و یعنی کسی که از خلقت خود برتر  
 و بطلت تعین خود میجو بست و کی میدادم که از قید تعین زسته آینه است محمد و دن نام و در و  
 چون کسب و چگونه در آید و ما قدر اشد حق قدره زیرا که نور خداست عانی اندازه او را آنچه اندازه او در گنجی مگر  
 با اندازه و قدر و قدر و بی اندازه است المعنی است و هم در بیان تبدل صفات عاشق و بقا بعد الفناء و حصول  
 او به مقام فرق بعد جمع و وطن تکلیف و ارشاد و مجتوب چون اهدا که محب از حقیقت بعد و نقصان بر کشد و بدو  
 قرب کمال رسد نخست هر لباس از احوال او صفا که از هر عالمی از عالم اعیان و ادواح و مثال و حسن با و  
 همراه شده باشد از او برگردد بدل آن خلعت صفات خویش رو پوشد پس بهینه با خود بخش بخواند  
 سوی القدم و الوجوب الذا میتین و بجا خودش بنشاند و حین حال و از دور و یار و یار و یار  
 المواقف که مقام است نهلاک در شهود و عین جمع است موقوف گرداند یا بعد از آن که کمال

ناقصان باز گرداند چون بوجالمش به تکمیل ناقصان مراجعت فرماید آن رنگهای عالم که از بر کشیده  
 بود اکنون بزرگ خود رو پوشاند عاشق چون ز کسوت خود بگذرد و در بزرگی یک میندیران بماند که  
 این چه رنگ است بدین زیبایی چه لباس است بدین یکسانی از خود بوی دیگر باید با خود گوید شعر  
 اشم سنگ نیماست لونه پنهن با ویلیا جوت فیکس اروا میگوید بوی تو امی خالی پذیر از کل در جهان  
 گذشت بیا کونی بر تو امر در این افشان در خود نگر و بگی خود را او باید گوید ع اما من  
 و من اهو ایما یعنی جان از میان یعنی رفت و تویی چون من تو نرم تو من کن کرد و می بد در حقیقت  
 نظر کند و جود دست بند معلوم کند که کل شی ها که لا وجهه چو جبهه در وجهه انشاید که ضمیر وجهه اگر چه مغفولان  
 حایق داشته اند عاید بشی باشد یعنی هر چیزی مالک است مگر جاد که حقیقت و عین ثابت است اما شجر  
 رضی الله عنه فی الباب السادس والخمیس انما میمن الفتوحه المکیه کل شی مالک للاستحالات الا وجهه  
 والضمیر فی وجهه یعود الی شی فالشی مالک من حیث صورتیه غیر مالک من حیث وجهه حقیقه چه هر شی  
 از روی صورتیه مالک است لاستحالات الصوره بعضه بعضه از روی معنی یعنی از روی حقیقت و عین  
 باقی زیرا که صورت علمیه حق سبحانه و تعالی متنع الزوال است و وجه یعنی آن وجه که اول وجهه واقع است ظهور حق  
 است سبحانه بدان وجه که حقیقت هر شی و عین بتدوی ظهور حق است سبحانه بر خودش باعتبار نشانی که آن  
 شی منظر اوست و شک نیست ظهور حق با معنی باقی است غیر مالک بخلاف ظهور و سبب ردین یعنی که معنی  
 وجه ظهور حق تواند بود آنست که وقتی وجه ربک حیث اضعیف الوجود الی الرب الی ضمیر الخاطب ای دوست چون دانستی  
 که معنی و حقیقت اشیا وجه اوست یعنی وجه حق سبحانه پس از با الاشیا که مای میگوئی اما کاشف شوی با مالک  
 حقایق اشیا و عین بتدوی ایشان وجه حق است یعنی ظهور و بر خودش در مرتبه علم آن نیست بر ظهور خود

بد با عبا خصوصیات شمیون که در غیب هویت عین ات اند پس صور همه شایا عیان مانده  
 ایشان راجع شود و اعیان ثابته بوجود واحد پس چون باین معنی حاضر شوی عیان بینی که مع  
 فنی کل مشی لآیثه : و می رجوع صورت به الی عینیه الثابته و رجوع عینیه الثابته الی وحدت الوجود  
 اکتی بجان و لا تشک ان هذه الایة مد علی انه ای الوجود اکتی و احد پس شیخ مصنف قدس  
 سره و تا کیدین معنی میکنند باین آیه که قل لمن الاصل من فیها ان کنتم تعلمون سيقولون لله  
 یعنی بگو با ال حجاب که هر که است زمین استعدادات و قابلیت که اعیان ثابته است و آنچه  
 ظاهر موثر است در آن از اسما الهی اگر چه آنچه شما می دانید حقایق اشیا را که بازگشت ایشان به حقیقت  
 زود باشد که بگویند بعد از زوال حجاب موت اختیاری با اضطراری که همه مضر است سبحان  
 هم قابلیت اوج با دست و هم فاعلیا فانما نحن من حیث اعیاننا الثابته باقون به از لا و ابد و  
 ثابتون رفان الصور العلمیه ثابته للعالم لامحاله او ثابتون لاجله لیکون منظر اسمایه صفاته و چون درین  
 محل افشای بعضی اسرار توحید کرد اعتداز میکند و میگوید سخن مستانه میر یعنی از غلبه حال می آید  
 معذور در شعر من کل معنی لطیف آتش قدها : و کل ناطقه فی الکلون تطربنی : یعنی چون سخن  
 مستانه زود که از معنی لطیفه که بذایقه ذوق میچشم قدحی در میخشم و هر که از حقائق عشق و دقائق  
 جمال بزبان لیاقت سخن میگذارد مطرب ارم را در طرب می آر چه توان کرد  
 مرا چو دل بجز ابات میکند بزم : بگوید دل مناجا و زهد کی کردم : در بحری او فدا دهم یعنی تجرعت  
 و حد که کوانش پذیرد است سه در یعنی میکنم دریا : یعنی با دریا وحدت که احدیت  
 جمیع صفات سبده کمالیه است که همه صفات راجع با آنها اند اگر چه زور یک ششم ندارم : اگر چه بی  
 این کلمات نسبت با بعضی مفهوم دهر محل در آن خصوصیتی نتواند کرد و مکرر نماید معذورم که هر چند  
 قصه کنیم که خود را بسال اندازم تا خیر است موحم در بوده است و در لجه یعنی معظم بحر که مطلقا موحم

است گفته شد هر که در علم الهی کشف کند تسکین فی الیم : ان لم یست ملارفاة : او سکنت ملت  
 من الغم : یعنی سپاس خدا را بر آنکه من چون غمگینم گرفته و بجز وطن گردان بکشاید با منش را تمام  
 آنجا بگرد و از غم خوش گردانند و بگرد من غمگین کی ام بجز شد نزل من : حل ناگشته ز بیکس کل من :  
 اگر لب بکشایم بگرد و دردم نه ز غم ز غم بدرود من : و چند آنکه خود را ملامت میکنم که  
 آنجا که بجز ناغناهای است موج زن : شاید که نشنیدی نکت قصد داشت : اما هست میگوید که نا امید شرط  
 نیست : اندرین بحر بیکرانه چون خاک : دست و پا بران چه انی بوک : یعنی بود که ز خود بری از هستی خود  
 خلاص شوی بلکه دیگر را خلاص گردانی دل نیز بر چه به همت بر اخلاص و دستم خلاص آن دست و پای  
 میزند و با جان لب رسید یعنی لب با هستی رسید خطابی میکند که کی بود با خدا مانده : من توفیقه  
 و خدا مانده : یعنی ماکه بحسب حقیقت ثابته ایم که صورت تجلیات ذات اند بصورت کلیات و بحسب ذی صانع با حکام آن  
 اعیان که باشد که از ما جدا کنیم بآنکه حقایق خود را صورت تجلیات ذات دانیم مرتبه علم و وجود خود را وجود حق  
 منصف با حکام آن صورت تجلیات در مرتبه عین پس من از میان بیرون ایم و همه اخذ کنیم تجلیات یا خود در  
 شهود و در جهان مستهلک شویم که همه یکی بنیم اول اکمل است رابعیه شش آنکه با ستم رایش بنیم :  
 حق را به خلق خلق رقی بنیم : بی آنکه شود و قید حجاب اطلاق : در ضمن مقدمات مطلق بنیم رابعیه بی آنکه  
 جامی تن آن در سخن چند : به خودم از کن من چند زنی : افاده خسی بر بی این تازه دیر : لاف از  
 یک یا گهن چند رابعیه آخری فی النصیب توحید حق خلاصه مختصرات : باشد سخن یافتن از  
 متذکرات : رونق وجود کن که در خود یابی : سری که نیابی ز فصوص لمعا قطع فی التامخ با نام هستی  
 است جا اسیر و محلی انداز نام : به خود این شرح توفیق یافت : مقرر از لات اقلامه : اذا  
 : و با قال تا بیخ و اتاناه : منت هذا الكتاب بی ذوقه احقر سید ابو الحسن لد سید عبد اللطیف غفر الله  
 ذنوبها و شرع و یوفی سنته و اربعون و اسی و عشره یاه من البحر الینبویه صاحب السلام و الخیرة  
 التقویة









